

راه رستگاری



احمد کسروی



سروپخش کتاب

بها ۱۵۰ ریال

راه‌رستگاری

نوشته
احمد کسروی

۸۶۲۴۹

۲۵۳۶

چاپ سوم

چاپ رشدیه

گفتار یکم

دین بر آشفته و هم سست گردیده .

دین بر آشفته و هم سست گردیده . زیرا چندین دین ، از زردشتی و جهودی و مسیحی و مسلمانی که در جهان رواج دارد ، هیچیک با دیگری راست نمی آید و از ریشه با هم ناسازگار است . نیز هریکی بچندین شاخه شده و همگی با پندارهای بیهوده در آمیخته و از قرنهای همگی بحال ایستادگی افتاده .

با این آشفتگی از یکسو نیز دانشهای طبیعی که در زمان مابیش - رفته پرو بال آنها را شکسته . سپس نیز مادیگری که از اروپا برخاسته و بهمه جا رسیده رخنه در بنیاد آنها انداخته . اینست همه سست گردیده و از کار افتاده . با اینهمه زیانهای آنها بحال خود میماند .

امروز انبوه مردمان بیکبار بیدین ، و یا در میانه دین و بیدینی آواره اند . از صد تن یکی نیست که دین را نیک باور کند ، و آن را دستور زندگی گیرد . ولی دسته بندیهایی که بنام دین بوده بحال خود ایستاده . باید گفت : دین نیست و هست . نیست زیرا کمتر کسی را توان یافت که بنام دینداری از دروغ و نادرستی پرهیز جوید ، و در پی راستی و نیکوکاری باشد . هست زیرا باز هم پیروان هر دین ، بلکه هواداران هر کیش ، دسته جدایی هستند .

بارها رخ میدهد ترسا و مسلمان و جهود و زردشتی بزم می آرایند و فراهم می نشینند، مسلمان باده می نوشد، جهود گوشت می خورد همه بهم در می آمیزند و بخدا و دین ریشخند می کنند، هیچ بیدینی فرو نمیگزارند، با اینحال چون بیرون می آیند ترسا جدا، جهود جدا، مسلمان جدا، زردشتی جدا میباشد. هرگاه کسی پیشنهاد کند بیا بیداین جدایی را کنار گزارید و همه با یکنام زندگی کنید ازو میرنجند. هرگاه روزی پایش افتاد بهمین جدایی گزندها بهم میروسانند.

دین نیست و در شرق بنام دین صد پراکندگی هست آوخ! آوخ! نیز قرنهای شرقیان با کیشهای گوناگون زیسته اند و هر گروهی برای خود پندارهای دیگر داشته، در زندگانی رسمها و عاداتهای جداگانه دنبال کرده، جشنها جدا و پرستشگاهها جدا بوده، کنون هم با آنکه دین از اثر افتاده انگارها و پندارها بجای خود میماند، رسمها و عاداتها همچنان روانست، جشنها و پرستشگاهها را نگه میدارند. هر گروهی همچنان راه خود را دارند. امروز کمتر مسیحی یا جهود یا زردشتی است که بکیش خود باور کند. با اینحال همه عاداتهای مسیحی و جهودی و زردشتی رواج می دارد. بیچگان را با همان عاداتها بار می آورند و همان انگارها و پندارها را یاد می دهند. همینست حال در دیگر کیشها. انبوه مردم گوهر دین را از دست هشته اند ولی بیهوده کاریهای آن را بازیچه وار نگه میدارند!

بدتر از همه آلودگی خردهاست. پندارهای بیخردانه که ازدرون کیشها برخاسته و بدآموزیهای راهزنانه که از بیرون با آنها در آمیخته، قرنهای مایه گرفتاری و بیماری خردها بوده. آنها را از راه برده و از کار

اندیشه و کنون با آنکه بنیاد دین رخنه پذیرفته بیماری خردها بحال خود می ماند .

با اینهمه سستی که درکار دینست از سوی دیگر بدآموزیهای صوفیان و بافندگان فیلسوفان و گمراهیهای باطنیان و جبریان و بسیار از اینگونه نادانیها بر مغزها چیره است و خردها در میان آنها سرگردان و گمراه می باشند و بسیاری از آنها بیکبار ناتوان و ازکار افتاده اند .
دین رفته و گزندیکه بخردها رسیده باز می ماند .

آن آشفته گی دین، آن سستی آن، این گرفتاریهایش این پابندهای سختی است . درماندگی شرق بیشترش از اینهاست . می گویم: «بیشترش» و معنی درست کلمه را می خواهم . شرق افتاده چنگیز و هولاکو و تیمور نیست، افتاده اینهاست . مردمان را گرفتاری بدتر از اندیشه های سست و بیپوده نباشد .

پیر و جوان، دانا و کانا درکار خود فرو مانده اند و نمیدانند دین دارند و یا ندارند . مردان پنجاه ساله در یک ساعت زمانی دینداری می نمایند و هنگامی از دین بیزاری می جویند و همچون کودکان هر زمان رنگ دیگری باندیشه خود می دهند . رندانی این را زیر کی می شناسند که در نزد کسانی خداشناسی نمایند و کار خود را انجام دهند و در پیش دیگران انکار خدا کنند و خواست خود را پیش برند . هزاران کسان با زبان دینداری می نمایند و دلهاشان از آن رمانست ، هزاران کسان با زبان بیدینی می نمایند و مغزهاشان آکنده از پندارهای بیپوده است .

دین و بیدینی بهم در آمیخته و کسی نداند چیست !
یکدسته از آنانکه رشته دین را گسیخته اند و اینرا مایه برتری

خود می‌شمارند می‌پندارند دین در جهان چند گاهه بوزه و از میان خواهد رفت و بیدینی سراسر جهان را خواهد گرفت و اینان چاره پراکند گیها و آلود گیهای شرقیان را از آن راه امید میدارند. ولی این امید بیجا و آنگاه بیخردانه است. زیرا از بیدینی بیش از آن نتیجه برنخیزد که باورهای دینی را در دلها سست گرداند و نیکوکاری و پرهیزکاری را که دین‌داران درست‌باور دارند از میان بردارد. لیکن پندارهای بیپوده بیجا و رسمها و عاداتها که کیشها راست و مایه گرفتاری و آلودگی همانها می‌باشد پایدار ماند و با بدآموزیهای بیدینی دوشادوش ایستد و پس از دیری نیز با آنها درهم آمیزد؛ این چیزی است که با دیده توان دیدن و حال امروزی مردمان بهترین گواه راستی آن می‌باشد. (۱)

بیدینی راه نیست تا مردمان را از پراکندگی رهاند و بیکراه کشاند آن خود بیراهی و سرگشتگی است.

و آنگاه آدمیان را از دین چاره‌ای نیست و این هرگز نخواهد بود که بیدینی جهان را گیرد. این از درماندگیست که کسانی چاره پراکند گیها و آلود گیها را از بیدینی چشم‌دارند. بدان میماند چاره بیماری را از مرگ خواهند.

خواهند گفت: پس چاره چیست؟.. می‌گویم: چاره خرد را رهبر ساختن، و از پی او گام بگام پیش رفتن و خودنمایی و سودجویی را کنار گزاردن و در پی راستی‌ها بودن است.

اگر آدمیان را دین میباید، یکدین درستی را با راهنمایی خرد پیدا کنند، و اگر نمی‌باید بیکبار این اندیشه‌های سست و پراکنده را

(۱) چنانکه در بالا آنرا باز نمودیم.

دور ریژند .

این گرفتاریها از آنست که قرنهای دراز دین دستاویز مردم فریبی و سودجویی و خودنمایی بلهوسان تیره دل بوده که همیشه راستیها را پایمال ساخته اند. از آنست که مردمان خرد را رهبر خود نساخته اند و جز در پی پندار و هوس نبوده اند .

کسانی می گویند: پراکندگی از میان آدمیان برداشته نشود . میگویم: شما کی آزمودید رنشد؟!.. شما کی هوس و خودخواهی را کنار نهادید ؟ کی خرد را رهبر ساختید ؟!.. آنانکه آزمودند نتیجه رسیدند . مگر آدمیان همیشه با این پراکندگی و درماندگی بوده اند؟!

گفتار دوم

دین چیست و برای چیست؟.

دین از هر باره بتاریکی افتاده . شما اگر بپرسید : بهر چه باید آدمیان دین داشته باشند؟ چرا هر کسی سر خود نباشد ؟ یا بپرسید : چه چیزهاست که دین نامیده میشود؟ آیا جهت آنها چیست؟ . یا چه سودی باید از دین در دست باشد؟ . بهیچیکي پاسخ درستی نتوانید شنید. دیندار و بیدین همه از اینها بیگانه اند و از اینجاست که آن گمراهیها و پراکندگی-ها پیدا شده .

ما یکایک اینها را روشن خواهیم ساخت . نخست . ببینیم دین چیست و برای چیست ؟! اگر پاسخ کوتاهی خواهیم باید گفت : « دین شاهراه زندگانی است . بدانسان که راهروان را در کوه و بیابان راه

گشاده‌ای باید بودن و گرنه گمراه شده هر دسته بجایی افتند آدمیان را در زندگانی نیز راهی باید بودن و آن راه است که دین نامیده میشود. در جهان چیزهایی هست که باید آدمیان بدانند و یاد گیرند و همگی بپذیرند. ولی چون سرخود باشند آنها را در نیابند و هر کسی پندار دیگری پیش آورده از هم جدا افتند، و چاره جز آن نیست که يك راه روشن و خردپذیری در میان باشد و هر کسی از آن پیروی نماید و همین چیزهاست که دین نامیده میشود.

آدمی باید از یکسو جهان را بشناسد و از یکسو راه زیستن در آن را بداند. روشنتر بگوییم: هر آدمی همینکه برمی‌خیزد و در این جهان وزندگانی می‌نگرد همیشه در جستجوی آنست جهان را که پدید آورده و بهره‌ر چه پدید آورده؟.. آدمیان از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟.. این چیز است که در نهاد هر کسی نهاده. از اینسوی چون آدمیان با هم می‌زیند باید راه این زیست را بدانند باید آیین بخردانه‌ای در میان باشد.

تاریخ گواه است که آدمیان از نخست در جستجوی این چیزها بوده‌اند. نیز گواه است که سرخود بجایی نرسیده‌اند. هر توده‌ای که از میان ایشان راهنمایی برخاسته و راهی باز نموده و مردم را در آن گرد آورده کارایشان رونق گرفته و زندگانی پیش رفته و مردم از آسایش و خرسندی بهره‌ور گردیده‌اند. هر توده‌ای که چنین نبوده، گرفتار پندارهای پست و بیپه‌وده گردیده و دچار پراکندگی و درماندگی شده و از میان برخاسته. چنانکه گفتیم: نیاز آدمی بدین از دوروست. یکی چون دارای خرد و اندیشه است باید جهانرا بشناسد و دیگری چون با همجنسان

خود در یکجا می‌زید باید آیین بخردانه‌ای در میان باشد . دین نیز در همین دو زمینه است . ولی این دو بهم پیوسته است و از هم جدایی ندارد . جستجو از راز جهان و پی بردن بآفرینش و آفریدگار در نهاد آدمی نهاده شده . شما اگر در بیابانی ناگهان بی‌باغ خرم و آراسته‌ای رسید و چنین خواهید زمانی در آنجا بیاساید پیش از همه خواهید جست آنرا که ساخته و از بهره ساخته و تا این را در نیابید آسوده نخواهید بود . با این سرشت چگونه تواند آدمی جهان با این بزرگی و شگفتی را تماشا کند و سالها در آن زیست نماید و در پیرامون آن باندیشه نپردازد؟! .. چگونه تواند جستجوی آفریدگار نکند؟! .. آدمی همیشه با طبیعت کار دارد چگونه تواند از آن چشم پوشد؟! .. گیرم از جهان و طبیعت چشم پوشد آیا بخوش هم نخواهد پرداخت؟! .. آیا در جستجوی آغاز و انجام خود هم نخواهد بود؟! ..

از آنسوی آدمیان تا اینهارا ندانند راه زندگانی را نخواهند شناخت . همیشه شناختن جهان با آیین زندگانی بهم پیوسته . هر گروهی از روی پندار یا باوری که در زمینه آفرینش و آفریدگار دارند راهی از بهر زندگی پیش گیرند و کسانی که در آن بخطا افتند در این نیز راه را گم کنند . این در زمان ماست که پیروان ما دیگری که خدا را باور نمیکنند و بروان و خرد در کالبد خود اقرار ندارند ، هم آنان چون آدمی را با جانوران یکسان می‌شمارند راه زندگی را جز آنکه چهار-پایان و ددان دارند نمی‌شناسند ، و گیتی را جز میدان نبرد ندانسته در بند نیک و بد نمی‌باشند و دستگیری از افتادگان و یآوری به بینوایان را کار بی‌هوده می‌پندارند .

نیز آنانکه از دینداران بیدینی می افتند رشته نیکوکاری و پاکدامنی را پاره می کنند و رفتار و کردار دیگر می سازند .

چیز است بسیار ساده : آنانکه جهان را یکدستگاه بسامان و بخردانه شناسند و خواستی را از آن در میانه بینند ناچار از بهر زندگانی آیین بخردانه طلبند و در رفتار خود با مردمان تنها در پی خوشی خویش نبوده آسایش و خرسندی همه را خواهند . لیکن آنانکه آفرینش را جز دستگاه نا بسامان و بیهوده ای شناسند و جدایی میانه آدمیان با چهار پایان و دادن نگزارند چه شگفت که در بند هیچ آیینی نباشند و در سراسر زندگی جز خوشی و کامروایی خود را نخواهند؟!...همیشه رفتار نتیجه اندیشه است .

تا اینجا نیاز مردمان را بشناختن جهان و دانستن معنی زندگانی باز نمودیم . اما اینکه آدمیان بسر خود آنها را در نیابند و دچار گمراهی و پراکندگی شوند چنانکه گفتیم در این باره تاریخ بهترین گواه است . بماند آنکه توده های باستان هزارها سال گرفتار بت پرستی بودند ، و از بیدینی و بیراهی پستترین زندگی را داشتند - اینها بسیار دور است و ما نیز بآنها نمی پردازیم - از قرنهایست زندگانی مردمان پیشرفته و راهنمایان از میان توده ها برخاسته و راه بروی ایشان باز نموده اند . با اینهمه آدمیان از گمراهی و پراکندگی رها نشده اند و هر زمان فرصت یافته اند از راه کناره جسته اند .

کسانی می پندارند تنها توده انبوه چون چشم بسته اند و راه بجایی نبرند بر او راهنما نیاز دارند . پیش افتادگان را چنان نیازی نیست . این پندار بیجا است . پیش افتادگان بگمراهی نزدیکترند و آسیب

بیشتر دارند. از قرن‌هاست کسانی را در جهان فیلسوف می‌نامند و آنان را دانشمندان بزرگ می‌خوانند. شما اگر نیک بیاندیشید گمراهترین و پریزبانترین کسان بوده‌اند. پاره‌اینان از آفرینش و آفریدگار سخن رانده‌اند. پاره دیگر از معنی زیست و آیین آن گفتگو کرده‌اند. اگر بسنجید چهار تن یک راه نداشته‌اند و هر یکی بهوس یا بنادانی مردمان را بسویی کشانیده‌اند.

تنها ده قرن آخر را در شرق جستجو کنید. در این زمان کم پیشروان صد پراکندگی بمیان مردم انداخته‌اند. یکدسته جهان راهیچ و پوچ پنداشته مردمان را بخرابات راه نموده‌اند. یکدسته بآرزوی پیوستن بخدا همه را بخانقاها کشانیده‌اند. یکدسته خدا را در کالبد این و آن جا داده جهانیان را پیرستش او و داشته‌اند. یکدسته بافندگی‌های کهن یونانیان را دنبال نموده هزاران کتاب از بیپوده‌ترین پندارها و گزافه‌ها پرداخته‌اند. یکدسته پیش آمده‌های تاریخی آغاز اسلام را دستاویز ساخته جنگ و خونریزی بمیان توده‌ها انداخته‌اند. اگر همه را بشماریم سخن بس دراز خواهد بود.

اینان از سر کشتی نه‌آن کرده‌اند که خاموش نشینند و از درماندگی نه‌این توانسته‌اند که مردمان را براهی رسانند و صد بیراهی بمیان مردمان انداخته‌اند. همیشه از این سرکشان درمانده در جهان فراوانست. با این گمراهیها و پراکندگیهای آشکار بدلیل دیگری چه نیاز است؟! از گذشته چشم می‌پوشیم، امروز با این پیشرفت دانشها و با آن هیاهوها که در جهانست آیا آدمیان می‌توانند دعوی رستگاری کنند؟! اینست آنچه ما درباره دین و انگیزه آن میدانیم. اینست آنچه

خواست راهنمایان خدایی بوده . کسانی که این را نمی پذیرند بگویند چه ایرادی دارند؟! اگر می گویند آدمیان را بچنان راهی نیاز نیست یکچیز آشکاری را انکار می کنند . اگر میگویند هر کس بسر خود تواند آنرا دریابد و گمراهی و پراکندگی رخ ندهد يك دروغ بیجایی را ادعا می نمایند .

در کیشها در هریکی سخن دیگری در پیرامون دین و انگیزه آن توان پیدا کرد . بگمان مسیحیان چون آدم در بهشت گندم خورده و گناهکار شده آدمیزادگان همه گناهکار زاینده و خدا عیسی را کینگانه فرزند اوست فرستاد تا قربانی جهان باشد و گناه جهانیان را شوید و مردمان باید با و گردند تا رستگار گردند . پندار صوفیان خدا آدمیانرا از بهر شناخته شدن خویش آفریده و دین از بهر شناختن اوست . از اینگونه سخنهای دیگر نیز هست . ولی اینها را نزد خرد ارجی نیست . اینها نمونه ایست که آدمی بسر خود تا چه اندازه از خرد دور افتد و با چه پندارهای پستی دچار آید .

گروهی هم می پندارند : دین تنها از بهر رستگاری در جهان دیگر است . دیندار را باید چشم از این زندگانی پوشیدن و جز در پی آبادی زندگانی آینده نبوده . اینان این جهان دیداری را نزد خدا خوار می شمارند و پرداختن بآنها مایه ناخوشنودیش می پندارند .

ولی این پندار بی پایست . زیرا چه جدایی میانه اینجهان و آنجهان می باشد؟! مگر نه هر دو از يك آفریدگار است؟! اگر آدمیان همه این زندگی را خوار گیرند و خود را بکنار کشنه آیا حال جهان چه خواهد بود؟!..

گفتار سوم

دین از چه راه بدست آید؟

کسانی خواهند گفت : دین از چه راه بدست آید؟.. می گوئیم :
از راه دریافت و اندیشه برهنمایی خرد . همیشه آدمی چیزهایی را با
دریافت ساده خود دریابد و چیز هایی را با اندیشه و راهنمایی خرد
بدست آورد .

بسیاری از دینداران - یا بهتر گوئیم : از پیروان کیشها - بخرد
در این زمینه نیازی نمی بینند و بارها در میان گفتگو می گویند :
« دین چیز دیگر است و خرد چیز دیگر » پایه بسیاری از کیشها
بهمن گزارده شده .

ولی این بدترین نادانیست که از خود می نمایند . آنان چندان
در گمراهی پیش رفته اند و چندان از خرد دور افتاده اند که باز گشت
بآن نمیتوانند ، و ناچار شده بچنان دستاویزی دست می یازند ، و چون
همه همرنگ دیگرند زشتی کردار و گفتار خود را نمی فهمند .

راست و دروغ ، درست و نادرست ، همه را باید در ترازوی خرد
سنجید و این زشت ترین - تر و وییست که کسانی برای پرده کشی بسبکی
کالای خود ترازو را بداروی نپذیرند .

کسی نمی پرسد : آنچه با خرد دریافته نشود دیگر از چه راه
دریافته شود؟!.. اگر خرد داور نباشد درست از نادرست چگونه شناخته
گردد؟!.. چه نادانی ای آدمیزاده !.

دین اگر از بهر شناختن جهان و دانستن معنی زندگانیست باید

به راهنمایی خرد باشد . بچنین دانشهایی جز بر راهنمایی خرد نتوان رسیدن . اگر از بهر فریفتن مردمان و گمراه کردن ایشانست ما از چنان دینی بیزاریم .

آنان می گویند : «خردها نیز با هم نسازد . اینهمه کشاکش در جهان از خردمندانست . پس چگونه می توان خرد را راهنما گرفتن؟!» . این سخن همیشه دستاویز فریبکارانست . آنانکه میخواهند گروهی را فریفته پی خود بیاندازند و یا می خواهند سخنان بیخردانه خود را بر مردم بار کنند باین سخن برمیخیزند . حسن صباح که نامش را هر کسی شنیده همین را عنوان نموده و چنین می گفته : « پس نباید بخرد بس کردن ، بلکه باید رشته را بدست پیشوایی سپردن ، و گفته های او را بیچون و چرا پذیرفتن» . در آن زمان کسی باین پاسخ نداده و چنین پیدااست که گفته حسن پیشرفت بسیار داشته است .

ولی این سخن پاك بیپاست . خردها را باهم کشاکش نتواند بود . این کشاکشها در جهان نه از خردها بلکه از هوسها و کینه ها و نادانیها برخاسته . خرد در دریافتن همچون چشم است در دیدن . چنانکه چشمها یکسان بینند خردها نیز یکسان دریابند . چیزیکه هست آدمی در پهلوی خرد هوس دارد ، آلوده پندار و گزافه است ، گرفتار کینه ورشک و خودخواهی است ، کمتر تواند با خرد آزاد باندیشه پردازد . کشاکشها همه از اینها برخاسته .

دوتن یا ده تن یا بیشتر که در جستجوی راستی باشند ، و فراهم نشسته هوس و کینه و خودخواهی را کنار گزارند ، و با خرد آزاد بگفتگو پردازند بیگمان از آن نشست یکدل و یکزبان برخیزند .

یکرشته از کشاکشهای جهان درهمین زمینه دین می‌باشد. آیا اینها از خرد برخاسته؟! آیا نه اینست که دینداران یا پیروان کیشها آشکاره از خرد بیزاری می‌جویند و آنرا بدآوری نمی‌پذیرند؟!

یکرشته دیگر در زمینه فلسفه است. آیا فیلسوفان پیروی از خرد داشته‌اند؟! آیا بیش از همه بگرافبافی و پنداربافی نپرداخته‌اند؟! کشاکشهایی که امروز در سیاست و آیین زندگانی میانه‌جهانیانست آیا از خرد برخاسته است؟! کی روداده که ده‌تن یا بیست‌تن از سر رشته داران بزرگ جهان انجمنی برپا کنند و فراهم‌نشسته پا کد لانه و بخردانه کارها را بگفتگو گزارند و بنام آسایش و خرسندی جهانیان بر اهنمایی خرد راهی پیش گیرند؟! نمونه کوچکی از این کار «انجمن جهانیان» شهرده میشد که دیدیم نگاهش نداشتند.

در همه جا گرفتاری از آنست که خرد را بکار نمی‌اندازند، نه اینکه خردکاری نتواند کرد.

خواهند گفت: در جاییکه خردها راست از ناراست توانند شناخت و کشاکش و یابرا کنند گی میانه آنها رخ ندهد دیگر چه نیازی بدین ماند؟!، می‌گوییم: خردها نیز آموختن خواهد. بدانسان که يك پزشك تا کتابهای پزشکی را نخواند دردها و چاره‌ها را نشناسد و این پس از خواندن آنهاست که پزشکی تواند، و همچنین در دیگر دانشها، خردها نیز تا يك رشته راستیها را یاد نگیرند در کار خود در مانند. چنانکه گفتیم دین در زمینه بسیار بزرگ‌گست: شناختن جهان و دانستن آیین زندگانی، و در اینجا یکرشته راستیها هست که خردها بسر خود پی‌بأنها نبرند. ولی چون کسی آنها را باز نمود خردها دریابند و درنمانند. از

اینجاست که نیاز بدین می‌افتد .

دین یکرشته راستی ها و دستورهاست که خردها از پیش خودپی
بآنها نبرند و پراکندگی بمیان آید. ولی چون باز نموده شد همه آنها
را دریابند و پذیرند .

این پرسشها و پاسخها که یکایک می‌نگاریم چیزهاییست که در هر
فهم ساده‌ای خوابیده و خودبایستی بنگارش نیازی نباشد . ولی چون ما
روی سخن با کسانی داریم که فهم‌پاشان بر آشفته و همیشه می‌بینیم باینگونه
ایرادها بر می‌خیزند و بیک ایرادی که پاسخ شنیدند دیگری را پیش
میاورند و از بهر آنکه شکست بخود راه نداده رشته پیکار را از دست
ندهند باین دستاویزهای بیجا دست می‌زنند - اینست ناچار شده باین
پاسخها می‌پردازیم .

گفتار چهارم

بآسانی توان مردمان را دریکراه گرد آورد.

تا اینجا چند چیز روشن گردید :

- (۱) جهانیان بیدین نتوانند زیست. دین شاهراه زندگیست و بی
این شاهراه آدمیان پراکنده باشند و بجایی نرسند
- (۲) دین چیزهای بیهوده نتواند بود. دین دو چیز بسیار ارجدار است:
شناختن جهان و دانستن معنی زندگانی و زیستن بآیین خرد ، و آنچه از
اینها بیرونست از دین بیرون می‌باشد .
- (۳) راهنمای دین خرد است و هر آنچه باخرد درست نباشد از
دین بیرونست .

۴) یکی از خواستهای بزرگ دین گرد آوردن مردمان در بیکراه و نگهداری ایشان از پراکندگیست .

هر که در جستجوی راستی است و آسایش و فیروزی جهانیان را آرزو دارد اینها را بپذیرد (و باید بپذیرد)، و پیداست که اینها کیشهای پراکنده را پیاپی رسانیده خواهد توانست جهانیان را در بیکراه گرد آورد. آنچه آدمیان را از هم پراکنده بیش از همه پندارهای بیبایست که بنام دین پیداشده و کیشها از آنها پدید آمده و چون مردمان کیشها را کنار گزارند و در همه جا پیروی از فهم و خرد کنند بآسانی توانند بیکراه در آیند .

این کار برای نادانان بس سخت خواهد افتاد . باید دانایان گام پیش گزارند و راه بروی دیگران باز کنند . آتش را پرستیدن ، عیسی را پسر خدا پنداشتن، مردگان هزار ساله را دست اندر کارهای خدا شمردن ، برگزیدگی مردم جهود، پل چنرت ، اهریمن ، بعزبول و صد مانند اینها که پایه کیشهاست جز بکرشته پندارهای بیپوده بیبایست . اینها از خرد بر نخاسته و بنیادی جز پندار و انگار ندارد . کسانی که آنها را پذیرفته اند چه بودن دین و از بهر چه بودن آن را نمیشناسند ، و هیچگاه بدآوری بر نخاسته و آنها را با خرد نسنجیده اند و خود این را ندانسته اند که دین را باید با خرد سنجید . از این اندیشه بیکبار بیگانه بوده اند . ولی اکنون که ما این زمینه را باز نمودیم و این نتیجه ها بدست آمد بیشتر آنان بآسانی توانند گفته های ما را بپذیرفتن و از پندارهای بیپا و دور از خرد دست برداشتن .

اینها راستیها نیست که کسی بنام دانستن بآنها گراید و در دل نگهدارد . دستورهای سودمندی را در بر ندارد که از اینراه گرامی

باشد. پندارهای پست و بی‌ارجیست که جز تیره‌دلی و گمراهی نتیجه‌ای
نمیدهد.

این دسته‌ها که هر کدام کیش دیگری پیش گرفته‌اند چون هر-
یکی خود را بدینی و پیغمبری می‌بندند اگر دین خویش را نیک بیندیشند و
گوهر آنرا بدست آورند خواهند دید آن نیز در زمان خود برای
شناختن جهان و زندگانی و زیستن بآیین خرد بوده و جز این خواستی
نداشته‌است.

شت زردشت نخست پیغمبر تاریخی و دیگران که پس از وی بر-
خاسته‌اند هر یکی جز این نخواسته که شاهراهی بروی جهان باز کند و
مردمان را از گمراهیها و پراکندگی‌ها رها سازد. این رویی که امروز
بدینها داده‌اند در آغاز آنها نبوده.

از زردشت آگاهی بس اندکی در دست‌است. با اینهمه بنیاد دین
او و خواستی که داشته‌روشن می‌باشد. این پا کمر د هنگامی که بر خاست
جهانیان گرفتار بت پرستی بودند نه تنها خدا را نمی‌شناختند معنی
جهان و راه زندگی را نمیدانستند و آلوده صد نادانی بودند. در ایران
و این پیرامونها مرك را با زندگانی، تاریکی را با روشنی، تگرك
را با باران، خاك را با آتش و دیگر چیزها را که آشپچ هم می‌نماید
از يك سر چشمه ندانسته در جهان دو دست را در کار می‌پنداشتند و خود
را در میان دو خدای دشمن هم (یزدان و اهریمن) می‌دیدند. با
اینهمه یکرشته پروردگاران بنام‌های: مهر، ناهید، تیر، شهر یور و
مانند این از پندار خود ساخته در برابر آنها گردن کج می‌ساختند.
توده‌های دیگر گمراهِتر از اینان بودند و هر کدام تندیس‌هایی

از سنك و آهن ساخته در برابر آنها آبروی خود را بذاك می ریختند چون خدایان را همچون آدمیان دارای مهر و کینه و رشك و خودخواهی و خونخواری میشناختند از ترس آنها آسایش بخود حرام می ساختند و هر روز قربانی بآنها پیش می کشیدند و دختران بیگناه را در پرستشگاهها زنده بگور می کردند ، بلکه گاهی در برابر يك تندیس آنها را سر میبردند .

با این درماندگی در شناختن جهان راهزندی را نیز نمیدانستند و همچون جانوران با هم زور آزمایی می نمودند . تاریخ پادشاهان آشور را بخوانید تا ببینید با چه سنگدلی و دژخویی بازیرستان و نا توانان رفتار می کردند .

در چنان هنگامی شت زردشت بکار بر خاسته از یکسو این را باز نمود که جهان سراسر یکدستگاه و مرك و زندگانی و تاریکی و روشنایی و باران و تگرگ و مانند اینها همه از يك سرچشمه است ، و در جهان جز دست يك آفریدگار درکار نیست ، و او از شمار مردمان و دارای خویهای رشك و کینه و خونخواری نمیباشد . از یکسو هم راهزندگان را نشان داده مردمان را به نیکوکاری و همدستی بایکدیگر برانگیخت .

پرستش آتش و مهر و ناهید و مانند اینها که زردشتیان دارند زردشت از آنها بیزار بوده . پا کمردیکه جهانیان را به هر مزد یگانه میخواند چگونه خرسندی میداد مردمان دوباره باین چیزها پردازند؟! پیغمبر اسلام تاریخش روشن و کتابش در دستهاست . این پا کمرد هنگامیکه برخاست همه برهاندن مردمان از بت پرستی و نادانی و

کرد آوردن ایشان در يك شاهراه كوشيد و يك آيين خردمندانه برای زندگانی بنياد نهاد .

امروز صدها چيز ميان مسلمانان است كه قرآن از آنها بيزار است . اين دسته بنديها چيزيست كه دين از بهر بر انداختن آن بوده . اگر پايه اسلام را بگيريم همه كيشهايي كه امروز درميان مسلمانانست بيديني و گمراهيست .

اگر كسي تاريخ اين پا كمردان را بخواند خواهد ديد هريكي در زمان خود چون برخاسته تنها بوده تا كم كم پا كدلان و بخردان باو گرويده اند . هريكي سالها رنج كشيده و گزند ديده و بر سر گفته هاي خود ايستاده . هر بار كه يكي از اينان برخاسته در جهان تگاني پديد آمده و پيشرفتي روداده . ما مي پرسيم : آيا اين پندارهاي سست بيهوده كه امروز بنام دين درميانست در خور اين چيزهاست ؟ آيا پرستش آتش يا فرزندی عيسى بخدا يا دست اندر كارهاي خدا داشتن اين و آن و مانند اينها كه بنياد دينهاي كنونيست چيزيست كه يكمرد بزرگ و پيامي برواج آنها كوشد و گزند و سختي بخود هموار سازد ؟... يا چيزيست كه مردان بخرد با آنها گروند و در را پيشرفتش بجانبازي برخيزند ؟... پس پيدا است آنچه آن پا كمردان خواسته اند و در راهش كوشيده اند نه اينها بوده کوتاه سخن آنكه چه از راه فهم و اندیشه و چه از راه جستجو در دينها اين نتيجه بدست آيد كه دين يكرشته راستيها و دستورهاست كه آدميان بدانستن آنها نياز دارند و اگر كساني در پي راستيها هستند و آرزوي پيشرفت و آبادي جهان را دارند باساني توانند آن راستيها و دستورها را پذيرند و همه بيگراه در آيند .

گفتار پنجم

آفریدگار

گفتیم : بنیاد دین شناختن جهان و پی بردن بآفریدگار است .
آدمی در این باره ناچار است و اگر اینسو و آنسو نیچدیك راه ساده و آسانی
پیش رو میدارد .

این در نهاد آدمی نهاده که از دیدن يك چیز جستجو از سر چشمه
و ریشه آن کند و با سنجش و اندیشه با گاهیایی در پیرامون آن رسد .
دو باره مثل میزنیم : شما در بیابان راه مییمایید ناگهان سر-
راه بنیادی میبینید : سرای آراسته ، آب پاکیزه ، روشنایی برای شب
جا از بهر ستوران . بگوئید که چه کنید ؟ .. آیا توانید نجوید آن-
را که ساخته و از ساختن آن چه خواسته ؟ .. بیگمان نتوانید . اگر هم
کسی نیست برسید باندیشه این دریابید : « مرد نیکوکاری آن را
ساخته و از آن آسایش رهگذران را خواسته » این را باور کنید و گمان
دیگری بخود راه ندهید ، و چون بشهر خود باز گشتید آنچه دیده و
دریاخته اید بهمه باز گوئید . و هر گاه شنونده ای گفت : « شاید آن بخود
پیدا شده یا از نخست همچنان بوده » او را نادان شمارید و تازنده باشید از
آن باور برنگردید .

همین راه است درباره آفرینش و آفریدگار . جهان نیست آراسته ،
همه در بایستها در آن آماده ، هزاران شگفتی پدیدار ، بهر سوسامانی نمودار
می گردد و رخنه بر نمیدارد ، آدمی از گردش بازمی ایستد ، آفریدگان
پیای می آیند و می روند و کسی را اختیاری نیست ... آیا توانید بی پروایی

نموده اندیشه بخود راه ندهید؟... از من بپرسید: نتوانید. و چون بیندیشید
ناچارید خستوان باشید که جهان را آفریدگار دانا و توانایی پدیدآورده
و هم او میگرداند و از آن خواستی میدارد.

هر کسی با دریافت ساده این دریابد: «جهان بخود پیدان نشده و بخود
نمیگردد» یکی از باشندگان در آن ماییم که آدمیانیم و بر همه آفریده‌ها
برتری میداریم، ناخواه آمده و ناخواه میرویم، و ناچاریم بگوییم: اختیار
در دست آفریدگار می‌باشد.

آنچه این دریافت را روشن تر می‌سازد سامان و آراستگی گیتی است.
بهر چه نیاز است هست و هیچ چیزی بی‌پوده و یاقرونی نیست (۱) اگر گردش
ستارگان و زمین را ببیندیشیم، اگر پیدایش آدمیان و جانوران را بگیریم،
اگر ویش درختها و گیاهها را بسنجیم - سراسر از روی سامان است و هر-
چیزی جای خود را دارد. دانشهای طبیعی که آنهمه پیشرفته بیش از همه
گفتگو از سامان گیتی دارد. تنها در يك كالبه آدمی صد رازی بکار رفته.
زن و مرد هریکی از بهر کار دیگری آفریده شده و بهر کدام آنچه می-
بایست داده شده. زن و مرد بهم نیاز دارند و باید جفت هم زیست کنند
و چون بجوید همواره و بهر کجا شماره آنان بهم نزدیک بوده و می‌باشد
آیا اینها از روی يك شمارش نیست؟! كودك جهان نیامده روزی او در
پستان مادر آماده میگردد. آیا این از روی دانش نیست؟!... بهر يك از اندام-
های تن خود پردازید چندین راز در آن پدیدار است.

(۱) پیوستگی آدمیان بهمدیگر و باره چیزها که ناسامانی در آنها
پیدا است از این سخن بیرونست که از آنها گفتگو در جای دیگر خواهیم
داشت.

سامان در هر چیزی دلیل است که بیهوده و بخود پیدا نشده و خواستی از آن در کار است. درباره جهان بیشتر از این راه پیش می‌رویم. شما اگر زندگانی یکجفت پرستوک را باندیشه سپارید ناچارید آفریدگار دانا و توانا را بشناسید: که آموخته‌اینها نروماده باهم زیند!!! که آموخته از راه دور گل در نك خود آورده لانه سازند؟! که آموخته ماده چون تخم گذاشت بنوبت روی آن خوابند؟! که آموخته چون جوجه‌ها در آمدند پیرو روند و بزرگشان گردانند و چون بزرگوبی نیاز گردیدند بخودشان واگذارند و بیگانه‌شان شناسند!!! آیانه‌ای نیست آفریدگار پایداری نژاد آنها را خواسته و بدینسان راه‌زندگی را یاد داده؟! در این جاست که می‌گوییم: اگر کسی را دیده بینش باز است روستتر از هستی خدا چیست؟!...

شاید کسانی اینهارا خوار دارند و دلیل عامیانه‌پندارند ولی نچنان است. راستین و ساده‌ترین راه همینست و بس. امروز همه‌دانشها از این راه پیش می‌رود و آنهمه فیروزیها از این راه بدست می‌آید. «یکجیز را دیدن و سنجیدن و پی‌بسرچشمه آن بردن» بنیاد همه دانشهاست. آیا اسحق نیوتون قانون کشش (۱) را از کجا شناخت؟! نه اینست فروافتادن سیبی را از درخت دیده و انگیزه آن را جسته آن قانون را یافت (۲)؟! آیا ستارم-

(۱) جاذبه .

(۲) می‌گویند نیوتون از ترس طاعون از شهر بیرون رفته در باغی می‌زیست روزی سیبی را دید که از درختی پایین افتاد. نیوتون باندیشه فرو رفت. از چیست سبب از آن بالا می‌افتد؟! پس از اندیشه بسیار چنین دریافت که چیزها همگی باهم کشش دارند و آنچه بزرگتر باشد کشش او بیشتر و این نیرو در

شناسان اروپا نپتون را از کجای پیدا کردند؟! نه اینست نابهنگامی‌هایی
در گردش ارانوس دیدند و ببودن ستاره دیگری در بالاتر از آن پی بردند
و از چندین هزار فرسنگ جسته آن را پیدا کردند (۱)؟!.

اینهارا بادیدن جهان و پی بردن بافریدگار چه جدایی در میانست؟!
چرا باید آن دریافت ساده را استوار ندارند؟! از چیست شما اگر باغی
در میان بینید باور کنید آنرا دارنده‌ای هست و از دیوارش بالا نروید ،
اگر دودانبوهی را از سر خانه‌ای بلند یابید باور کنید آتش گرفته و به-
یاری مردمش شتابید ، اگر در دشتی یا کوهی آواز درنده‌ای بشنوید در
لر زیده از آنجا دور شوید، هر گاه کسی را با رنگ افسرده یابید دانید رنجور
است و از رنجش پرسید - در همه جا در یافت خود را استوار گرفته به
آن ارج گزارید ولی درباره جهان و آفریدگار جهان دریافت خود را

(۱) چون ستاره ارانوس را پیدا کردند و بحساب گردش او پرداختند
نابهنگامی‌هایی در آن دیدند و این بود دانستند ستاره گردنده دیگری در
بالا تر از آن می باشد که کشش این نابهنگامی‌ها را پدید می آورد و چون
بدریافت خود باور داشتند و گمانهای بیجای دیگری بخود راه ندادند
بعستجوی آن پرداختند و در سال ۱۷۴۶ گم کرده خود را یافته آن را نپتون
نامیدند. این یکی از شگفت‌ترین فیروزیهای دانش و خود نمونه ایست که این
راه جستجو راست‌ترین و ساده‌ترین راه می باشد .

آن فزونتر باشد و اینست بر کوچکتر چیرگی نموده آن را بسوی خود کشد
و اینکه سیب از درخت افتاد از بهر آنست که زمین آنرا میکشد . سپس دامنه
اندیشه را تا آفتاب و ماه و دیگر کره ها رسانیده یکی از بزرگترین پایه‌های
دانش را بنیاد نهاد .

استوار ندارید؟!.

مامیدانیم هرچه در باره آن گفتگو های بیهوده شود و سخنان گوناگون بمیان آید دلها از آن بدگمانی پیدا کند و دریافتهای ناتوان درماند. نیز می دانیم در باره خدا سخنان بیهوده فراوان گفته شده ، و زمینه از سادگی خود بیرون رفته ، و از اینکه کسانی بدلیل های گنگ بیجا از داستان دور و تسلسل و عنوان علت و معلول و مانند اینها برخاسته اند دلها زمینده و کسانی میپندارند راستی را بایک زمینه تاریک و دشواری روبرو می باشند .

شما اینها راهمه کنار گزارید ، و شنیده هارا ناشنیده انگارید ، و بدریافت ساده خود دلگرم باشید و آنرا استوار دارید ما نشان خواهیم داد کسانی که آن راههای بیهوده را باز کرده اند و بآن گفتارهای گوناگون درباره آفریدگار برخاسته اند مردان گرانمایه و ارجمندی نبوده اند و بیشتر آنان کالایی جز هوس و خودنمایی در دست نداشته اند .
یک کار دین اینست که راههای بیهوده پیچیده را از میان بردارد و مردمان را بسرشت ساده خود باز گرداند .

گفتار ششم

دو لغزشگاه

چون در تاریخ مینگریم همیشه آدمیان - چنانکه در نهاد ایشان نهاده شده - در جستجوی خدا بوده اند و از این راه باز نمی ایستاده اند . چیزی که هست در آغاز آن بیک لغزشگاهی برخوردده و از پیشرفت باز-

می‌مانده‌اند. زیرا مردمان دژ آگاه باستان جهان را نیک نشناخته
آنرا یکدستگاه نمی‌شمرده‌اند و از این رو خدا را بیش از یکی می‌شناخته-
اند. آنگاه خدایانی که از پندار خود پدید می‌آورده‌اند آنها را همچون
آدمیان دارای خشم و کینه و رشک و هوس و مهر و مانند اینها می‌شمارده‌اند
و همیشه از آنها می‌ترسیده‌اند، همواره قربانیها می‌گزارده‌اند، در کارهای
بزرگ شورازایشان می‌خواسته‌اند و چون در جنگی فیروز می‌شده‌اند از یغما
رسدی از بهر خدایان جدا می‌کرده‌اند.

پیش هر سنك و چوبی گردن کج کرده آبروی خود را بخاك
می‌ریخته‌اند، بدینسان بخیره خود را سنگین بار و گرفتار می‌ساخته‌اند.
این لغزشگاه ایشان بوده و از پیشرفتشان باز می‌داشته. تاراهنمایان
بر خاسته‌اند و آنانرا از آن لغزشگاه رها نیده و از آن سنگینی‌ها سبکبارشان
گردانیده‌اند.

سپس چون فهم‌ها بیشتر گردیده و آگاهیها فزونی یافته این زمان
در این راه لغزشگاه دیگری پدید آمده - لغزشگاه ژرف‌تر و بیمناک‌تر
و آن اینکه کسانی در پیشرفت اندازه نشناخته‌اند.

راه ما بسوی خدا چند گامی بیشتر باز نیست، و فراتر از آن باید
ایستاد و گام برنداشت. روشنتر بگویم: ما پی‌بافریدگار ازدیدن و
سنجیدن این جهان می‌بریم، و از این سنجیدن بیش از آن در نمی‌یابیم که
جهانرا آفریدگار دانا و توانایی هست و جهان را از روی دانش و از بهر
خواستی آفریده، و میباید باین اندازه بس نموده باز ایستیم. «خدا چیست؟»
جهان را کی آفریده؟ اینها و مانند اینها چیزهاییست که ما راه بسوی
آنها نمی‌داریم و هرگز نباید بآنها پردازیم.

کسانی میگویند: چرا راز آفرینش را نجویم؟! آیا چه زیانی از آن خواهد برخاست؟!..

می گویم: درجاییکه راه نیست از پندار و انگار بیش از این بدست نیاید که یکرشته اندیشه های بسیار پستی را بیرون ریزند (همچون اندیشه های پست و سست بت پرستان)، و آنگاه چون میدان پندار و انگار بیکرانست هر کسی راه دیگری پوید و پراکند گیها بمیان آید. میشوند نیست ما آنرا الغزشگاه مینامیم. کوری که با پای لنگ در کوهستان ناهموار دویدن گیرند از آنرا کسی نیست که در این زمینه ها باندیشه و جستجو پردازد و لگام پندار و انگار را رها سازد.

این خواست خداست که آدمیان باین جستجوها پردازند. شما از کجا گوهر خدا را توانید شناخت؟! از کجا پی آغاز آفرینش و چگونگی آن توانید برد؟! چه راهی بسوی اینها دارید؟! در جهان صدها چیزهای نادانسته هست، آیا با آنها چه می کنید؟! آن نیروی کشش را که گفتیم نیوتون دریافت آیا کسی گوهر آن را می شناسد؟! الکتریک که اینهمه بکار می رود آیا شما راز آن را می دانید؟! آیا از ناشناختن اینها خاموشی در برابرشان چه زیانی مردمان راست تا از ناشناختن گوهر خدا و آغاز آفرینش در میان باشد؟!..

لیکن کسانی بهوس باین چیزها برخاسته پندار بافیها نموده اند، بلکه از انگار و گزافه باز نایستاده اند. این بیراهی نخست از یونانیان سرزده و کسانی از ایشان بنام فیلسوف باین زمینه ها در آمده اند و پندارهایی از خود بافته اند: «از یک چیز جز یک چیز پدید نیاید (۱). خدا نمی-

(۱) «الواحد لا یصدر عنه الا الواحد»

توانست خویشتن جهان را آفریند، او خرد نخست را آفرید و این خرد خرد دوم را با چرخ یکم آفرید و آن خرد سوم را با چرخ دوم پدید آورد.». اینها همه پندار است، همه افسانه است. کسی نپرسیده شما اینها را از کجا آوردید؟! این خردها که می‌گویید چیست و کجاست؟! نبودن چرخهای نه‌گانه جز انگار چه دلیل دیگری می‌دارید؟!.

این يك نمونه كوچكیست. این پندارها و گزافه‌ها را كه نه دلیل همراه می‌داشت و نه نتیجه‌ای از آن بر می‌خواست بخیره «فلسفه» نامیدند و روز بروز بر دامنه آن افزودند، و در زمانهای دیرتر از یونان به‌مصر آمده سپس بمیان شرقیان رسید، كه هر گاه کسی يك بجوید یکی از گرفتاریهای شرق همین بوده.

شرقیان در سایه اسلام يك دین ساده می‌داشتند، دینی كه با آیین خردمندانه برای زندگی و بادستورهای روشن برای ستوده خوبی توأم می‌بود، مردمان خدای یگانه را پرستیده دوش از بار بت پرستی سبك می‌داشتند، با دل‌های روشن و آسوده سرفرازانه راه زندگی می‌پیمودند. ولی چون فلسفه یونان میان ایشان پراکنده گردید بسیاری آنها را سخنان پایه دار و استوار پنداشته سخت گرویدند و چون با باورهای ساده اسلامی سازش نمی‌داشت با دین بدگمان و در باورهای خود سست شدند و گمراهی و پراکندگی بمیان ایشان راه یافت.

يك دسته شاگردی افلاطون و ارسطو را پذیرفته و بیاد گرفتن و یاد دادن فلسفه پرداختند و آنرا پیشه‌ای برای خود ساختند. این پندارهایی نیز از خود به پندارهای كهن یونانی افزودند. يك دسته گستاخ گردیده

بدستاور فلسفه در برابر دین راههای نوینی پدید آوردند. صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و مانند اینها از آنرا پدید آمده. یکدسته آموزا کهای ساده دینی را گرفته چنین خواستند که با فلسفه سازش دهند و یکرشته نوشتههای پوچ بیمعنایی بیرون داده اند. يك جمله بگویم: رواج فلسفه سادگی اسلام را بهم زد و بجای کار و کوشش که نتیجه باورها و دستورهای اسلامی بود مسلمانان را به پندار باقتن و باورهای درهم و پوچ پدید آوردن واداشت.

چون در آن زمان بدآموزیهای دیگری از راه کیشها در میان مسلمانان پدید آمده بود اینها با آنها در آمیخته زمینه ای را که اسلام برای داشتن باورهای ساده و درآمدن به يك شاهراه و همدستی نمودن بایکدیگر باز کرده بود بهمزده از میان برد.

دانستن نیست که کسانی که بنام فلسفه یا بهر نام دیگری باین زمینه های در بسته درآمدن نه تنها راه بجایی نبردند و در دوهزار سال که هزاران کسان کوشیدند يك آگاهی درستی بدست نیاوردند. بیشتر ایشان خرد خود را نیز در آن راه باخته جز با مغزهای آشفته باز نگشتند، و در زمینه زندگانی هر کدام نادانیهای دیگری از خود نمودند.

آن شنیده اید که خراباتیان میگفتند: «ما جستیم و اندیشیدیم آغاز و انجام جهان را نشناختیم. پس جهان هیچ و پوچ است. باید یاد گذشته نکرد و باندیشه آینده پرداخت و دمی را که در دست است غنیمت دانست و جز در پی خوشی نبود». ببینید چگونه از پرداختن بزمنه های تاریک از خردنیز بسی دور افتاده اند. کسی نگفته: ای بیمغزان گیرم که آغاز و انجام جهان را نشناختید و يك کوشش بیهوده کردید دیگر یاد از گذشته

نکردن و باندیشه آئینده نپرداختن از کجاست؟!.. آیا با این بیراهی کار یک توده بکجا انجامد؟!.. آیا این نه بآن می ماند که راهرویکه از بیابان بیکرانی خواهد گذشت از راه پیچیده در این گوشه و آن گوشه بجستجو- های بیهوده پردازد و چون درماند و چیزی بدست نیامد این زمان چنین گوید: «من چون نشناختم آغاز و انجام این بیابان چیست چرا دیگر راه پیمایم؟!». بدین دستاویز گوشه ای را گرفته بخواب رود، و چون شب فرارسید خوراک درندگان گردد.

یکدسته دیگر صوفیان بودند که از جستجوهای بیراه حود باین پندار رسیدند که آدمیان از خدا جدا شده اند و چون بکوشند و بخود سختی دهند بخدا باز پیوندند، و بدین عنوان مردمان را از خانه و زندگی آواره کرده بخانقاهها کشیدند، و صد تباهی پدید آوردند.

باطنیان و دیگران هر کدام بلغزش دیگری دچار آمدند و نادانیهای دیگری از خود نمودند، و کسیکه در تاریخ جستجو کند خواهد دید داستان دلگداز مغول را همینان پیش آوردند. زیرا این پندارهای بیهوده را که رواج دادند مردمان را از هم پراکنند، و از اندیشه زندگانی و کوشش و مردانگی بازداشتند، تا بد آنسان زیون و در مانده شان گردانیدند و گرنه چگونه می شد که گروهی از آنسوی تر کستان برخیزند و چندین کشور را پاهال سازند و باندک زمانی تا دروازه شام بدست گیرند؟!.. چگونه می شد که چند صد میلیون مردم آنهمه ستمهای جانسوز را بینند و بتکان نیایند؟!..

اینها نمونه ایست که کسانی که در اندیشه و جستجو اندازه نگاه ندارند باچه گمراهیها و نادانیها دچار آیند و چه زیانها بجہانیان رسانند

نمونه ایست که آدمیان چون سرخود باشند و راه روشنی در پیش ندارند چنان پراکنده و سرگردان شوند. کسانی میپندارند تنها مردم عامی براهنما نیاز دارند. شما میبینید که دانشوران بگمراهی نزدیکتر و براه و راهنما نیازمندترند، میبینید در راه خداشناسی بد آنسان که بت پرستان لغزیدند اینان نیز لغزیدند و چون بسنجید زیان اینان بیشتر از زیان بت پرستان بوده،

گفتار هفتم

راه دین جدا و راه دانش جداست.

هم باید دانست دین از بهر باز نمودن رازهای نهفته جهان و یاد دادن دانش نیست، رازهای جهان بسیاری باز شدنی نیست و می باید همچنان سر بسته بماند، و آنچه باز شدنی است گفتگو از آنها کار دانشهاست.

دین چنانکه گفتیم، بهر سامان دادن بزندگان جهانیان و براه رستگاری آوردن ایشانست، در گفتگویی که از آفرینش و آفریدگار میدارد از یکسو آدمیان را بخدای یگانه و خواستهای او تا آنجا که راه باز است آشنا میگرداند؛ و این فیروزی بزرگی آدمیانراست که خدای آفریدگار را بشناسند و در شبان و روزان دل بسوی او دارند و خواستهای او را بجا آورند، از یکسو نیز ایشان را از پرداختن به پندارهای بیهوده و اندیشههای پراکنده باز می دارد، که این نیز یکی از خواستهای دین می باشد.

داستان. دین از اینرو داستان راه راستیست که از میان کویری
پدید آورند و از آن دو چیز خواهند: یکی آنکه راه روان را بفروود گاه
رساند تا از سود سفر بهره ور گردند، دیگری اینکه آنان را از پیچیدن
بچپ و راست بازدارد تا در نمکزار فرو نروند. از دین نیز این دو چیز خواسته
میشود و بس.

کسانی اینهارا دریافته اند و نه تنها خود بر ازهای باز نشدنی پرداخته
اند و چنانکه گفتیم صد گمراهی پدید آورده اند، دین را نیز از اینکه
به آنها نپرداخته خوار داشته اند و از آن روگر دانیده اند. دشمنی
خراباتیان با دین و زبان درازی هایی که کرده اند بیشتر از این راه
بوده.

يك دسته نیز بهواداری از دین چیز هایی از خود بر آن
افزوده اند و یا آن را با فلسفه یونان و دانشهای نارسای آنروزی بهم
در آمیخته اند.

اینان همگی بیراهند. دین با دانش از هر باره جداست. دین سامان
زندگی را خواستار است و بی چیز هایی پردازد که جز با دریافتهای ساده و خرد-
های نیرومند دانسته نشود، دانش در پی آگاهیست و راه آن جستجو و
آزمایش میباشد. این دورا باهم پیوستگی کم تواند بود.

امروز دانشها براه باز و روشنی افتاده و پیشرفت تندی میکنند، و
چون آگاهیهایی که در باره زمین و آفتاب و ستارگان وابر و باران و
برف و صدها مانند اینها بدست آمده بایندهای بی پای کیشها ناسازگار
است. کسانی پنداشته اند دانشها بنیاد دین را خواهند بر انداخت و
اینان بیکبار از دین نومیدند و چشم از آن پوشیده اند. کسان دیگری

که به دین اندک گرایشی، و از دانش و پیشرفت آن اندک آگاهی میدارند چنین می گویند: «دین در جای خود و دانش در جای خود» و بناسازگاری-هایی که در میانست نپرداخته و پوچی و زشتی چنین گفته ای را در نمی یابند.

اگر راستی را بخواهند پیشرفت دانش ها و آگاهی هایی که از آن-راه بدست آمده با گوهر دین بر خوردی ندارد، و جز با پندار های بیخردانه ای که این و آن افزوده اند ناسازگار نیست و مابارها گفته ایم که دین از این پندارها بیزار است، و این بسود دین میباشد که آنها از میان بر خیزد.

هستی آفریدگار و یگانگی و توانایی و دانایی او و جاویدانی روان که از گوهر دین است * دانشها هر چه پیش رود بر استواری اینها خواهد افزود.

راه جستجو و آزمایش که پایه دانشهای امروزیست کمتر لغزش دارد. آدمیان هر چه از این راه پیش روند بروند. دین را از آن هیچگونه ناخرسندی نیست. ناخرسندی دین همه از گرافافیها و پندار-پردازیهای پیشینیانست که مایه گمراهی مردمان و پراکندگی ایشان گردیده.

نام داروین انگلیسی و فلسفه او را شنیده اید، این فلسفه هنگامی که بیرون افتاد و در شرق نیز پراکنده گردید در همه جا بیشروان دین بدشمنی برخاستند، و مسلمان و جهود و ترسایمگی هیا و برانگیختند و آن راهایه گمراهی جهانیان شماردند. کسانی که فلسفه کهن افلاطون و ارسطو را درس می گفتند با این فلسفه بستیزه برخاستند، و هنوز سراسر

آن را بی دینی می‌شمارند.

اینان دین را یکرشته باورهایی می‌شناسند که کسانی از آنجا و از اینجا فراگیرند، و درست و نادرست بهم درآمیزند، بر روی آنها ایستادگی نشان دهند، و هرگز دربند دلیل نباشند، و هیچگاه اندیشه نتیجه نکنند. این شیوه همه ایشانست که هر آنچه از پیش دانسته و در دل جا داده‌اند از دین شمارند، و هر آنچه تازه‌شنوند بیدینی‌انگارند. اینست ترازویی که از بهر سنجش راست و دروغ در دست می‌دارند. کسانی که به پیشوایی مردمان برخاسته‌اند این حال ایشان می‌باشد. ولی اگر پای دلیل در میانست بیدینی آن گزافه‌های افلاطون و ارسطو و پیروان ایشانست که نه راهی بسوی راستی دارد تا دانش شمرده شود، و نه سود دیگری را با خود دارد، و از اینسوی هزارها سال‌های کمراهی جهانیان و پراکندگی ایشان بوده و گذشته‌ها از آن پدید آمده‌اند. اما داروین چون پایه‌کار او جستجو و آزمایش بوده هر آنچه از این راه بدست آورده درست است و نباید پذیرفت و باک از هیچی نکرد، و اینگونه آگاهیا را با گوهر دین برخوردی نیست. چیزی که هست داروین نیز گاهی بگمان و پندار دست یازیده و در اینجاهاست که باید گفته‌های او را همسنگ فلسفه یونان دانسته نپذیرفت.

در این باره شاگردان داروین از خود اودورتر رفته‌اند، و یکی از بزرگترین لغزشهای ایشانست که آدمی را با دیگر جانوران یکی گرفته‌اند و از این راه بالغزشهای بسیاری دچار شده‌اند که مادر جای خود خواهیم آورد.

کوتاه سخن: دین با دانش زمینه‌اش جداراهش جداست، و باهم

کمترین‌وستگی دارد. دانش از کارخانه گفتگو دارد و دین در جستجوی پدید آورنده کارخانه است. در آنجائیز که پیوستگی در میانست باید دین بدانش درست آید و هرگاه نیاید باید از دین کاست. چیزی که هست هر گفته‌ای دانش نیست و جز آنچه از راه جستجو و آزمایش بدست آید این ارج را ندارند.

گفتار هشتم

جان و روان

می‌باید در اینجا سخنانی نیز از روان برانیم. این نیز از دینست. اینهم در نهاد آدمی نهاده شده که می‌خواهد بداند آیا پس از مرگ بیکبار نابود خواهد شد و یا روان او باز خواهد ماند. در این باره هم هرگاه راه روشنی در پیش نباشد پندارهای گوناگون بمیان آید و مایه پراکندگی شود. آنگاه این نیز با آیین زندگانی که آدمیان در پیش گیرند پیوسته است. کسی اگر بداند جهان دیگری پس از مرگ در میان است زندگی را هیچ‌و‌پوچ نشناخته پرهیزکارانه زید. ولی کسیکه پس از مرگ بهستی دیگری امیدوار نیست چه شگفت که در جهان در بند هیچی نباشد!؟

آدمی می‌باید پیش از همه خود را شناسد. در این باره هم فیلسوفان از دیرین و نوین، پراکنده‌گویی فراوان کرده‌اند، و این شگفت که هیچ‌کدام با گاهی درستی دست نیافته‌اند. اینان آدمی را با چرندگان و درندگان بلکه بارستنی‌ها نیز- بیکرشته کشیده، و او را هم دارای یک‌سرشت تنها شماره‌ده‌اند، و این نمونه دیگری از درماندگی آنان و از

بن بستى راه ايشان مى باشد .

اين بر كسانى گران مى افتد كه ما فيلسوفان را بدينسان خوار
ميداريم و نادانيتهاشان بر ميشماريم. بارها مى شنويم گله مى نمايند. ليكن
چه بايد كرد؟! .. آيا مى توان بپاس دلخواه ايشان از راستيها چشم پوشيد؟!..
اين چه بيماريست آنان ميدارند؟! اگر مى گويند راست نيست بنويسند.
اين گفته هاى ما در زمينه «جان و روان» روشنترين و راستترين آگاهى در
آن باره مى باشد. آنان هر خرده اى مى دارند بنويسند . بنويسند تا دانسته
شود راستيها چيست .

بايد دانست آدمى اگر از جنس جانوران است با آنان يكي نيست .
جانوران تنى و جانى بيشتر نميدارند، ولى آدمى گذشته از تن و جان دارى
«روان» هم مى باشد .

شايد كسانى جان را با روان يكي شمارند ، ولى نچنانست . جان
مايه زندگى و همانست كه از گردش خون پديد آيد ، و جدا گانه از تن
نتواند بود ، ولى روان نچنانست .

روشنتر گويم : جانوريك جان مى دارد كه با آن زنده مى باشد ،
مى خورد ، و مى خوابد ، كام ميگزارد ، با ديگران كشاكش مى كند ،
سرچشمه كارهاى او «خودخواهى» (۱) است . هر چيز را بهر خود مى خواهد،
هر كوششى را بسود خويش مى كند از خرد بى بهره است و چيزى را
باندیشه در نيابد .

ليكن آدمى گذشته از تن و جان گوهر ديگرى را داراست كه «روان»

(۱) از خودخواهى در اينجا معنای ریشه ای آن خواسته میشود كه خواستن
و دوست داشتن خود باشد (حب الذات)

میباشد، و همین گوهر است که او را از چرندگان و درندگان جدا می-
گرداند، و خرد و اندیشه از ویژه‌های اوست.

جان در بند طبیعت و همه کارهایش از زوی خودخواهی، ولی روان
والا اثر و از بند طبیعت آزاد است.

سخن را باد لیل‌هایی روشن گردانیم: بارها دیده‌اید گوسفندی را
که سر می‌برد گوسفندان دیگر پهلوی آن آسوده می‌چرند، اسبی که
لفزیده پایش شکسته اسب همراهش پروایی نمی‌کند. مرغی که به بند افتاده
از گرسنگی نزدیک بمیرد می‌باشد مرغ دیگری باو نمی‌پردازد.
از همه چرندگان و درندگان و پرندگان هیچ‌یکی پروای دیگری
را ندارد، و خود باید ندارد. از بریدن سروشکستن پا و از گرسنگی شکم
این آن را چه زیانست؟!..

ولی آدمیان آیا توانند از درد یکدیگر نا آگاه باشند؟!.. آیا نه اینست
که چون یکی می‌افتد و پایش می‌شکند دیگران را دل بدر می‌آید؟!..
چون یکی بیمار می‌گردد دیگران نا آرام می‌شوند؟!.. چون یکی گرسنه
میباشد همه برو بخشوده نان برایش می‌برند؟!.. آیا اینها با خودخواهی
که قانون طبیعی است چه سازش دارد؟!..

چه بسیار مردانی که در سال گرانی گرسنه مانده نان خود را به -
بینوایان بخشند! چه فراوان کسانی که در راه آسایش دیگران خود را دچار
آسیب سازند؟! آزاده مردانی که جان در راه دیگران باخته‌اند کم نیستند!..
آن کارهای جانوران و این کارهای آدمیان. پیدا است آدمی دارای
گوهر دیگریست و آن در بند طبیعت و قانونهای آن نیست، و این گوهر
است که ما «روان» می‌نامیم.

چیزی که هست آدمی خویها و کارهای جانوران را نیز دارد، و همچون ایشان خورد و خوابد و کام گزارد و بخشم و کینه بر خیزد و بستیزه و کشاکش پردازد. روشنتر بگویم: اونیز کارهایی از روی خودخواهی دارد. از اینجاست می گوئیم آدمی دارای دوسرشت است: یکی سرشت تن و جان که در آن با جانوران انبازاست، دیگری سرشت روان که در آن از جانوران جداست. کارهایش نیز از روی این دوسرشت است. کسی را می بینید این زمان بر سر اندک پولی با برادر خود کشاکش میکند و ستم فرو نمیکند، و زمان دیگری پول بسیاری به بیگانگان می بخشد و دستگیری دریغ نمی گوید. آن از سرشت جانوریش بوده و این از سرشت مردمش می باشد.

همیشه از آدمی کارهای آخشیج هم سرزند، و همیشه دو دلی از او هویدا باشد. با یکی درخشم شده مشقت بر و نوازد و پس از اندکی پشیمان شده باز گردیده پوزش خواهد. از بی چیزی، بر سر راه، دستگیری دریغ گفته درمی گذرد و پس از چند گامی پشیمان شده باز گردد. از نادانی بی آزاری می بیند و کینه او را در دل گیرد و بارها خواهد بر سر او رفته کيفرش دهد و چیزی از درون او را باز دارد. اینها از کجاست؟! يك چیزی چگونه برانگیزد و باز دارد!؟

اگر کسی نيك پاید همیشه خود را از درون در کشاکش یابد، همواره خود را میان دو نیرو ببیند. خویهای نيك و بد نیز از این جاست: يك سوسرشت جانوری با خویهای آن از کینه و خشم و آزار و خش و خودخواهی و چاپلوسی و دروغ گویی و دغلکاری و زبون کشی، یسکو سرشت روانی با رهنماییهای خرد. نیکی آدمی جز این نیست که بر راهنماییهای

خرد ارج بیشتر نهاده آن را بگرایشهای تن و جان برگزیند. اگر در آدمی تنها يك سرشت است عنوان نیکخویی و بدخویی از کجاست؟! این گفتگو از روان بسیار سودمند است. اگر چه گوهر روان شناختی نیست و ما راهی بآن نداریم، لیکن از این آگاهیهادرپیرامون آن تاریکیهای بسیاری روشن می گردد، و ارج آدمی و جایگاه او شناخته میشود. این بدترین گمراهی است که در فلسفه نوین آدمی را با چرندگان و درندگان یکسان می گیرند. بزرگان ادانیا که کسانی خود را نشانند!

هم باید دانست روان خرد و اندیشه را با خود دارد. اینها از بستگان آن باشند. بدینسان کالبد آدمی دودستگاه است: یکی تن و جان با گرایشها و دریافتها و خویهای جانواران، و دیگری روان با خرد و اندیشه و گرایشها و دریافتهای مردمی.

خرد داور نیک و بد و سود و زیانست و ما آن را سپس خواهیم شناخت اما اندیشه پی بردن از چیزی بچیز دیگری است. جانوران این را ندارند. این راست است بسیاری از ایشان دریافتهایی را دارند که آدمی را نیست، مثلاً سگ هوش شگفت انگیزی دارد و امروز در پیدا کردن دزدان و آدمکشان کارهای نادیده ای ازو سرمی زند، با اینحال او از اندیشه بی بهره است، و بارها درسك کشیده میشود که یکی که خوراك زهر آلود را خورده درمی غلطد دیگری این در نمی یابد که از آن پرهیز جوید و نخورد.

این خود شگفت خواهد نمود که ما در اینجا بچنین سخنانی می پردازیم. چه باید کرد؟! از بس خردها سست شده و مغزها در آشفته ما ناچاریم آسانترین چیزها را نیز بنویسیم و رشته بدست بهانه - جویان ندهیم: امروز بسیار کسان سخنی را که می شنوند

بجای آنکه نیک بسنجند و دمی در پیرامون آن بیندیشند پیایی میخواهند خرده گیرند. بارها می بینیم چیز را که با اندك اندیشه تواند دریافت بیندیشیده آن را عنوانی ساخته با ما روبرو میشوند. زینهار از پستی خردها! خدایا زینها!.

ما چون می گوئیم جانوران پروای همدیگر ندارند و غم یکدیگر نخورند کسانی بیدرنگ پرستاری را که چهارپایان و ددان از بچه های خود دارند و مهری را که نرینه و مادینه باهم ورزند برخ مامیکشند، و این نمی اندیشند که پرستاری آنها از بچه های خود نه از راه غمخواریست، و باید گفت آن را ناچار و ناخواه انجام میدهند. باید گفت: این چیز است آفریدگار در نهاد آنها نهاده تا بچه ها بزرگ شوند و نژاد آنها پایدار ماند. اگر آن از روی غمخواریست از چیست بچها چون بزرگ شوند بیکبار از آنها بیزاری جویند؟! از چیست به بچه دیگری از جنس خود نپردازند؟!.

اما مهری که نرینه ها با مادینه ها دارند جز از راه خودخواهی نیست. هر یکی نه دیگری بلکه خوشی خویش را خواهد.

گفتار نهم

جاویدانی روان

جاویدانی روان یا یه ای از دین است. همیشه کسانی آن را پذیرفته اند، و امروز «مادیگری» بیکبار آن را بیجا می شناسد و انبوه مردمان از آن روگردانند و با دانشها ناسازگارش می شمارند. کسانی نیز چنین میگویند: «آدمی چون از نابودی میترسد و همیشه برای خود زندگی

جاوید می‌خواهد، از روی این ترس و خواهش است که بجاویدانی روان می‌گراید.

ولی اگر راستی را خواهند جاویدانی روان بدینسان بی‌پایه نیست و این باور از ترس و آرزو پدید نیامده، این گمانها از شناختن روان وجدایی نگزاردن میان آن با جان برخاسته. کسانی که خود را نشناسند و آدمی را از چهارپایان جدا نگیرند چه شگفت که جاویدانی روان را هم در نیابند؟! اینان روان را آزماده و در بند قانونهای آن می‌شناسند، و ما باز نمودیم که روان نچنانست. دوباره می‌گویم: همدردی که آدمیان با هم دارند از قانون ما دیگری بیرونست. ببینید، مردیکه گرسنه‌ای را میبیند، دلش برونمیسوزد، و نان خود را باومی‌دهد، و خرسند و خندان میگردد، در این کار اوسه شگفتی هست که از قانون خود خواهی بیرونست: از چه دلش با وسوخت؟! از چه او را بر خود بر گزیده نانش را باو داد؟! از چه سیری او را دیده خرسند و خندان گردید؟! پیروان مادیگری باین پرسشها چه پاسخ میدهند؟!..

یکدسته که سر فهمیدن ندارند و بهر چیزی نااندیشیده پاسخ دهند در اینجانبانیز خواهند گفت: اینها از بهر نام در آوردن، و یاد رسایه دین‌داری و بامید پاداش آنجهانیست. ولی این گزارش سخت بیجاست. چه فراوان نیکیه‌ها که جای هیچیک از اینها نیست. اگر يك بی‌دینی در بیابانی تنها بيك در مانده‌ای فرارسد دست او را نخواهد گرفت؟! و آنگاه غم دیگران را خوردن که در نهاد هر کسبشت چه پاداشی دارد. چه نامی از آن در آید؟! پس از همه آیا باور کردنیست که کسی باین امیدها دست از جان بشوید؟! ما بارها دیده و بارها شنیده‌ایم که کسانی در راه رهانیدن دیگران دست

از جان خود شسته‌اند .

آری دینداری جریزه همدردی و نیکوکاری را در آدمیان فرو نثر کردند . ولی چیزی تا در نهاد کسی نباشد نتوان آن را افزودن یا کاستن خواست . ما از این گفته‌ها یک چیز است ، و آن اینکه روان جز از جان و خود ویژه آدمی میباشد ، و با همه پیوستگی با تن و جان ، خود گوهر جدایی می‌دارد ، و از جهان مادی و الاترواز قانونهای آن آزاد است و اینست آنرا مرک نیست . این گفته خود ما دیناست که هیچ چیز در این جهان نابود نگردد . و اینکه آدمی یا یک جانوری می‌میرد اگر راستی را بخواهیم تن او از کار افتاده و خونش از گردش باز مانده ، و اینست زندگی را از دست داده ، سپس هم تن از هم پراکنده و هر آخشیمی بجای خود باز خود باز خواهد گشت . اینست مرک ، و همه اینها جز در باره تن و جان نیست و روان که نه از جهان مادیست و او را از این گزند نمی‌خواهد بود ، و از تن جدا گشته همچنان باز خواهد ماند .

اینها از راه دانشهاست : خواستم بدانید دانشها با جاویدانی روان نه تنها ناسازگار نیست ، بدرستی آن دلیل نیز در بر دازد : از آنسوی با آگاهی که ما را از آراستگی جهان و دانایی آفریدگار است این باور نکردنیست که آدمی را از بهر زمان کمی باین جهان آورد و پس از آن نابودش سازد .

این را باید پذیرفت که آدمی بر گزیده آفریده هاست ، و خدا او را برتری داده ، و کوه و دشت و دریا و هوا و همه را رام او ساخته ، و رستنیها و جانوران همه را زیر دست او نهاده . پس چه سزا است که بهره او از زندگی کمتر از جانوران و درختان باشد؟!...

در جاویدانی روان مرا تا این اندازه باز شده و می نویسم و فرونتر
 از این را بهنگام خود نگه میدارم . سخنان دیگری هست و کنون مرا
 روشن نیست و بدانها نمی پردازم . من در جای که راهی را باز میکنم خود
 نیز از راهروانم ، وازی راهنمایی گام بگام پیش می روم .
 با این بیماری و درماندگی که خردها راست همه راستیها را
 نتوانند دریافت ، و این ناچار است که ما در گفتارهای خود اندازه نگه
 داریم و همه راستیها را بیکبار ننویسیم . کسانی امروز جهان را از هر باره در
 پیشرفت می شناسند ، ولی نچنانست امروز خردها چه در شرق و چه در غرب ،
 سخت ناتوانست ، و مردمان از دریافت راستیها و پی بردن بسود و زیان
 بسی دورند .

این را هم باید گفت: کسانی که می میرند از این جهان بیکبار دور
 می افتند و زندگان را با روانهای مردگان از هیچ راه پیوستگی نتواند
 بود . داستان گفتگو با روانها که از اروپا برخاسته و در همه جا رواج یافته
 و هزاران کسان بآن گراییده اند ، و هزارها کتاب در پیرامون آن نوشته اند ،
 بنیادی از دانش و خرد ندارد و سراپا دروغ و فریب است . ولی این شگفت
 که کسانی از هواداران دین آن را چیز پایه داری شناخته اند و از آن
 دلیلی به جاویدانی روان پدید آورده اند . باید گفت کاری بجایی کرده اند ،
 و داستان ایشان داستان آنکسیست که بنیاد خانه را کنده پراز برف و یخ
 گرداند ، و بیخردانه بخود بالد و این نداند چون تابستان فرا رسد آن
 بنیاد از هم رفته و خانه خواهد برفتاد .

این یکی از گرفتاریهای زمان ماست که بیماری گانی بی آنکه بدانند
 دین چیست و از بهر چیست و از چه راهی تواند پیش رفت ، بهوا داری آن

برخاسته‌اند و هر سخنی که از اروپا می‌شنوند و مانند گی میان آن با دین می‌یابند ، نافهمیده و ناسنجیده و درست از نادرست نشناخته، فرامیگیرند و بادین پیوند میدهند. ولی این کار نتیجه درستی ندارد و جز زیان سودی از آن برنخیزد .

کسیکه داستان گفتگو با مردگان را می‌شنود باید نخست درستی و استواری آن را دریابد و آنگاه از آن دلیلی بیاری دین پدید آورد . يك افسانه بیپایه را گرفتن و از آن دلیل بجای آوردن جز دین را هر چه بی‌ار جترونا استوارتر نشان دادن نیست .

گفتار دهم

در پیرامون مادیگری

خدا را نپذیرفتن ، و بجهان دیگری جز از این جهان سترساباور نداشتن ، از باستان زمان میانه آدمیان بوده ، و پس از پیدایش فلسفه بیشتر گردیده . کسانی با دریافت ساده بچنان راهی کمتر افتند ، ولی از دیگران نشکست است . اگر تنها هزار سال گذشته را بگیریم بسیاری از فیلسوفان ، و بیشتری از باطنیان و همه خراباتیان این راه را داشته اند ، و دسته‌های دیگری نیز با آنان بوده‌اند . ولی در هیچ زمانی رواج آن گمراهی باین اندازه نبوده .

از صد سال باز این در اروپا رواج بی اندازه یافته ، و چون با اندیشه‌های دیگر توأم است ، و بدانشهایی پیوستگی دارد زمینه پهن‌آوری پیدا کرده ، و راهی برایش بنام «فلسفه مادی» باز شده ، و آوازه‌اش بهمه‌جا رسیده . از بنیاد گزاران آن نتیجه و باختر و شوپنهاور و دیگر

دانشمندان بنام‌برده‌اند، و اینان نه تنها خدا را باور نمی‌دارند و جهان هستی را جز از ماده و نمایشهای آن، نمی‌شناسند، از روان و خرد نیز در کالبد آدمی ناآگاهی می‌نمایند، و زندگی را سراسر کشمکش و خودخواهی شناخته و راستی و نیکی در آن امید نمی‌دارند، و آدمیان را از دادن و چهارپایان جدا نمی‌گیرند.

اندیشه‌های ایشان تکان سختی بجهان داده و در همه جا دین را سخت سست گردانیده و آیین زندگی را از سامان انداخته. چنانکه گفتیم امروز انبوه مردمان بیدین، و یا میانه دین و بیدینی آواره‌اند، و چون جدایی میان آدمیان و جانوران نمی‌گذارند، و خرد را از هوس باز باز نمی‌شناسد، و راستی و نیکی در زندگی در زندگانی امید نمی‌دارند بیکبار رشته را گسیخته‌اند و از هیچی پرهیز نمی‌نمایند.

پندارهای بیخردانه که با دین در آمیخته بنیاد آن راست می‌داشته و چون این بدآموزیها از اروپا برخاسته همچون سیل‌دمانی که بر سرای کهن و سست بنیادی افتد بیکبار آن را از بن تکان داده. نتیجه و یاران اورانیز بیش از همه آلودگی دین برانگیخته. آنان در اروپا بایکرشته زورگویی‌هایی روبرو بوده‌اند و باهوش بیدار و دانش‌هایی که داشته‌اند آنها را بر نتافته سخت شوریده‌اند، و بیتابانه بنبرد برخاسته‌اند، و چون نام زورگویی‌ها دین و آغازش داستان آفرینش و آفریدگار بوده از اینها نیز بیزاری نموده‌اند، و از بدگمانی جز جهان‌سترسا بهیچ چیز دیگری گرویدن نتوانسته‌اند.

این خود نه گناه ایشان، بلکه گناه آن تیره‌دلانی بوده که دین را بازیچه هوس و یا راه روزی گرفته و آن نادانیها را مینمودند. اینان

بادشمنی آشکاری که با خدا نموده اند نزد خدا سبکبارتر از کشیشان و مانند گان ایشان خواهند بود .

با آن پیشرفت دانشها در اروپا این می بایست که روزی سیل خشمی برخیزد و بنیاد کهن پندارهای بیخردانه و افسانه های پیره زنانه را که نام دین میداشت براندازد . آن سیل از دل های نتیجه و یارانش سرچشمه گرفته و کم کم چندان پرزور گردیده که نه تنها اروپا بمراسر جهان ریخته و در همه جا باورها را مست گردانیده و پایه دین را تکان داده می باید گفت : این خواست خدا بوده تا بدینسان پندارهای بیپا از میان برخیزد .

نتیجه و یاران او با دروغ جنگیده اند ولیکن در جستجوی راستی نبوده اند . همیشه با دروغ جنگیدن و جستجوی راستی کردن از هم جداست . بارها کسانی از دروغ بستوه آیند و با آن بنبرد خیزند و آن را ازین براندازند ، ولی راه بر راستی نتوانند بر دو درمیان سر گردان مانند . بویژه کسانی که از دروغ سخت بر آشوبند و خشم پرده بردیده های آنان فرو بردند که اینان از دیدن راستی ها بازمانند .

میخواهیم بگوییم : اینان در دشمنی که با زور کوییهای کشیشان و دیگران نموده اند رستگار بوده اند ، ولی نپذیرفتن خدا و عنوان مادیگری که پیش آورده اند جز دنباله سیل خشم نبوده ، و آنچه خامی اندیشه ایشان را در این باره روشن میگرداند داستان شناختن روان و خرد ، و جدا نگرفتن آدمی از جانوران ، و مانند اینهاست که با فلسفه خود توأم گردانیده اند . چه ما نشان دادیم که روان و خرد در کالبد آدمی درخور شناختن نیست ، و آدمی اگر هم از سرشت تن و جان با جانوران یکبست از سرشت روان جداست ، و این بدترین گمراهیست که کسی اینهارا در -

نیابد ، بدترین درماندگیست که یکی خود را شناسد .

شوینهاور می گوید : «سرچشمه همه جنبشها در جهان خودخواهی است . هر زنده ای تنها خویش را میخواهد ، و همه چیز را از بهر خویش میخواهد ، و در این راه است که میجنبند و می کوشد . اینست زندگی جز نبرد زندگان نمی باشد ، و در جهان جز کشا کش و زور چیزی نیست .»

بینید از کجا بگمراهی افتاده : سرشت جانوری رادیده و از روان و خرد نا آگاه مانده ، در کشاکش و زور آزمایی جانوران و آدمیان با یکدیگر نگریسته و از همدردی و غمخواری آدمیان و دستگیرها و مردمی های ایشان چشم پوشیده و راهنمایی های ارجدار خرد را هیچ نشناخته است .

می گوید : « اینکه مرد زن خود را خواهد از بهر خوشیست که از آمیزش با وی دارد ، و خود آن خوشیها را میخواهد .. » . می گوئیم : راست است ، لیکن همه کارهای آدمی از اینگونه نیست . پس چرا بکارهای دیگرش نمی پردازید ؟! .. چرا نمی بینید هزاران کسان خود را گرسنه گزاریده ، نان بگرسنگان بخشند ، هزاران مردان در راه آسودگی دیگران گزند بخود هموار گردانند ، هزاران توانایان جز از دستگیری ناتوانان لذت نبرند ؟! ..

بارها دیده شده غیر تمندی از بهر بیرون آوردن زنی یا کودکی از آتش خود را بمیان شعله های سوزان انداخته و از گزند نهراسیده . جوان مردی از بهر رهایی دیگری تن بسیلاب داده و او را بکناری رسانده و خود را آب از سر گذشته . پس چرا اینها را بیاد نمی آورید ؟!

می گویند : «جهان جز ماده و نمایشهای آن نیست» . می گوئیم :
دور نروید . در همان کالبد خودتان جهان دیگری دارید ! روان و خرد
از ماده و قانونهای آن بیرونست .

چون آوازی که ازدور رسد کسانی بآن ارج دیگری گزارند ، و
ما می بینیم سست خردانی همینکه نام باختر و تنچه و شوپنهاور می شنوند
خود را باخته چنین می پندارند ایشان راه بس روشنی پیموده اند ، از اینرو
این سخنان را مینویسیم تانمونه ای از خامی اندیشه های آنان باشد .
از نخست نیک گفته اند : «خود را بشناس» . اینان اگر خود را شناختندی
و از داستان روان در کالبد خود آگاه بودندی باین لغزشها نیفتادندی .

اما خدا را نپذیرفتن و بیرون از جهان مادی بچیز دیگری نگرییدن
ما پاسخ آن را پیش از این نوشته ایم . دوباره می گوئیم هر کسی با دریافت
ساده این دریابد که اینجهان بخود پیدان شده و بخود نمی گردد و آن را
پدید آورنده ای هست . دانشهای امروزه اینرا روشن ساخته که جهان
بدینسان که هست نبوده و همواره بدینسان نمیگردد (۱) ، و پیداست که

(۱) در فلسفه دیرین بیشتر فیلسوفان بر آن بودند که جهان بدینسان که
هست همیشه بوده است و خواهد بود و باینجهت جهان را بی آغاز و انجام می -
پنداشتند و یکی از کشاکشهای ایشان بآیین بر سر این بوده و خدا میدانند که
همین یک پندار بیجا چه گزندهایی رسانده است و اگر کسی تاریخ را جستجو
کند صدها کسان بر سر این نادانی بکشتن رفته اند . ولی امروز همه دانشهای
نوین در این باره یکزبانست که جهان از نخست بدینسان نبوده و از روزی -
که راه افتاده زمان بزمان پیش رفته است . چنانکه خواهیم آورد
انگار لاپلاس که پایه بسیاری از دانشهای امروزه بر آنست عنوان آن نیز
همین می باشد .

دستی آن را بگردش انداخته .

آنگاه از سامان جهان پیداست که از روی دانش پیدایش یافته و از روی دانش می چرخد، و ماده نه چیز است که بتوان آن را بدانش شناخت و از آن چشم سامان و آراستگی داشت .

کسانی نام مادیگری را می شنوند و بآن می گرایند و چنین می-
دانند يك راه باز و آسانی زیر پا دارند . آری برای آنانکه بی اندیشه و
بهره و زیست کنند و در پی فهم و دانش نباشند چنانست . ولی برای آنانکه
در جستجوی راستی ها هستند و بفهم و دانش می کوشند صد دشواری در
این راه هست ، دشواریهایی که هرگز آسان نشود .

بسیار نيك : « ماده است و نمایشهای آن و بیرون از ماده چیزی
نیست » ، پس هزارها راز شکفت از کجاست ؟! . هزارها پیش بینی
و آراستگی از چیست ؟! آیا این کار ماده است که کودک جهان نیامده روزی
لو درستان مادر آماده گردد ؟! کار ماده است که شماره زن و مرد بهر
زمان نزدیک بهم باشد ؟! اگر دنبال کنیم صد پرسش از اینگونه توان پرسید .
شاید شنیده اید که داروین که میگوید جانوران همه از یکدیگر
برخاسته اند و آدمی نیز از بوزینه جدا گردیده ، خود او و پیروانش در
این زمینه دچار صد دشواری شده اند . چگونه آدمی از بوزینه جدا
گردیده ؟! آدمی کجا و بوزینه کجا ؟! داروین ناگزیر گردیده دست
خدا را در میان شناسد ، و پیروانش که خدا را باور نمیداشتند بچاره -
جوییهای دیگری برخاسته اند و سرانجام بجایی نرسیده اند . ولی در شرق
هزاران کسان همینکه آن را شنیده اند نافهمیده بدل سپارده اند ، و
بدستاوین آن رشته دین را پاره ساخته اند .

آنچه بیشتر مایه لغزش میشود بهم بستگی‌هایست که از روی دانشهای امروزی درمیان کارهای جهان پدیداراست .

مردمان پیشین هرکاری را جداگانه شمرندیدی . مثلاً اربوباران و برف و تگرگ و بخار و رویش کشت هر کدام را جدا دانستندی . ولی امروز روشن گردیده که همه اینها بهم پیوسته : از بخار ابر پدید آید ، و از ابر باران یا تگرگ یا برف بارد ، و از ریزش باران و تابش آفتاب کشت پرورش یابد .

یکی از پیروان مادیگری که خرده‌بگفته‌های ما گرفته در این باره نمونه‌هایی بدست داده چنین می‌نویسد : «كودك درشكم مادر از بهم آمیختن سلولهای نرینه و مادینه پدید آید و همچون پاره‌ای از تن او درشکم جاگیرد و از خوراکی‌هایی که مادر خورد بر خوردار شده تن و اندام‌هایش درست گردد و روز بروز پرورش یافته بزرگ شود تا نوبت بیرون آمدن فرا رسد» .

می‌نویسد : «شیمی‌شان میدهد که هر چیزی از بهم پیوستن چند آخشیج پدید آید، بدینسانکه هیدروجن با آذوت آمونیاك، و با اكسیجن آب ، و با كلور اسید كلوریدريك میشود . از سدیم با آب سود سوزنده ، با كلور نمك خوراك، با آسید سولفوريك سولفات دوسود پدید آید. همچنین دیگر چیزها» .

میگوید : تنهای جانوران و تنه‌های درختان و همه گونه رستنیها هر يك فورمول شیمیاییست و نمونه‌های گوناگون که از آنها پدیدار میشود همگی نتیجه عوض شدن آخشیجها و یا کم و بیش گردیدن اندازه آنهاست» . اینها از یکسو با باورهای عامیانه که مردمان راست و با دین پیوسته

نا ساز گار می باشد، و از همین جا کسانی سرخورده بیکبار از دین سردمی-
گردند و سراسر آن را اینچنین بیامی انگارند . از آنسوی از این بهم-
بستگی که میانه کارهاست و همه از روی يك سامانی بهنگام خود انجام می-
یابد نیازی بآفرید گار نمی پندارند .

ولی این خود لغزشی بیش نیست . زیرا چنانکه گفتیم همه اینها در-
باره کارگاه است . کارگاهی با این سامان و آراستگی بخود پیدا نشده و
بآفرید گار نیاز دارد . کسانی ساعت و بهم پیوستگی ماشینهای آن و گردش
آنها را برای جهان مثل میزنند . میگوییم : مثل بسیار بجاریست . ولی
آیا ساعت با آن خود کاریش نیازی بسازنده ندارد؟! آیا می توان پنداشت
که خود بخود پیدا گردیده؟! چنانکه گفتیم این سامان جهان و بهم
پیوستگی کارهای آن هستی آفرید گار را هر چه روشنتر میگرداند . زیرا
از اینها هویدا است که يك دستگاه بیهوده نیست و روی دانش و پیشبینی
پدید آورده شده و این از خود این جهان نشدنیست . دوباره می گوییم ماده
نچیزی است که دانش و بینش داشته باشد.

انگاری را که لاپلاس و دیگران درباره جهان دارند شنیده اید:
اینان آغاز جهان را بیک توده بخار گرم و سوزان می رسانند که میبوده
و از هنگامی بگرد خود چرخیدن گرفته و از چرخیدن از یکسودره های آن
بهم نزدیکتر و پیوسته تر شده و از سوی دیگر کره ها از آن جدا گردیده و
در پیرامونش بچرخیدن پرداخته . ما میگوییم : اینها همه درست ، آنچه
این توده بخار را پدید آورده و آن را بچرخیدن واداشته که بوده؟!..
در همین جاست که بهستی خدا خستوان میگردیم ، و این جهان - یا بهتر
بگوییم . طبیعت را کارخانه او میدانیم .

گفتار یازدهم

مردان خدا

تا اینجا سخن ما از باورهای دینی پایان می‌آید. ولی می‌باید چند سخنی هم از برانگیختگان رانیم و معنی برانگیختگی را باز نماییم. زیرا چون دین را آنان پیش برده اند می‌باید آنان را براست داشتن و آنگاه این یکی از راستی‌هاست که بمردمان پوشیده می‌باشد و کمتر کسی آگاهی درستی از آن میدارد. هزار سال در شرق دوره نادانی بشمار است. این ده صده بسیار راستی‌ها را از میان برده. کتابها را بخوانید، آیداریکی از آنها معنی راست اینرا میتوانید یافت!.

متکلمان جز «قاعده لطف» عنوانی نداشته‌اند و گواه راستی یک برانگیخته را کارهایی شناخته‌اند که تاریخ آنها را نمی‌پذیرد. فیلسوفان و صوفیان هریکی خود را بالاتر از برانگیختگان می‌شمارده‌اند و هرچه در این باره نوشته‌اند جز رویه کاریها نبوده.

این از پیشینیانست. سپس در هندوستان قادیانی بر خاسته و در ایران باب‌وبها پیدا شده‌اند، و پیروان اینان بگفته‌های دیگری بر-خاسته‌اند. سپس نیز در زمان ما چون هیاهوی ما دیگری برپاشده و باورها سستی گرفته، انبوه مردم از دین بیگانه گردیده‌اند و درباره برانگیختگان نیز جز این دردلهای خود ندارند که آنان را از پایه دیگران گیرند و کوششهای آنانرا جز از راه برتری جویی نشانند. بفرهنگانی از آنان بشمرمانه زبان درازیهانیز مینمایند، ببینید در یک زمینه چه اندازه پراکندگی‌هاست.

امروز اینها دستاویزی در دست دشمنان شرق است. چون شرقیان هر گروهی پیروی یکی دیگر از برانگیختگان هستند و با همه سستی دین هنوز این دسته بندیها باستواری خود بازمانده آنان هر زمان يك بر-انگیخته‌ای را گرفته و ستایش‌ها ازومی نمایند - ستایش‌های زبانی که دلپاشان از آن آگاهی ندارد، و بدینسان دامن باتش پراکنندگی و نادانی میزنند. چون راستیها از میان برخاسته ورشته از دست رفته، نتیجه این شده که صدها ملیون مردمان بازیچه دست سیاستگران غرب گردیده‌اند. دزیغا!..

يك چیز را اگر از راهش جویند باسانی یابند. ولی چه کنند آن درماندگانی که هر کدام چندسخنی را فرا گرفتند و همان پابندشان گردیده و از هر چیزی جز کشاکش و نادانی بهره برنمیدارند؟!..

فرستادگان چندتن از ایشان در زمانهای تاریخی برخاسته‌اند و داستان‌شان پدیدار است، چرا آنرا از تاریخ جستجو نمیکنند؟!.. این همه پراکنده اندیشی بهر چیست، چرا تاریخ را بدآوری نمیخوانند؟!..

اگر تاریخ را جستجو کنند سرگذشت آنان اینست: بهنگامیکه يك توده گمراه و پریشان، و انبوه مردان درمانده و نادان بوده‌اند، مردی از میان ایشان سر برافراشته، و با گمراهیها و نادانیها بنبرد برخاسته و در هر چیزی راستی آن را باز نموده، و آنچه سروده راست درآمده، و از بزرگ و کوچک کسی را بچشم نگرفته، و از بهر این و آن از سخن خود بر-نگشته، «خدا گفته و راست ایستاده» مردان پاکدل او را راستگو دیده‌اند و در گفتار و کردارش دروغی و یا فریبی پیدا نکرده‌اند. و سخنانش را همه از روی خریدافته‌اند راستی پرستانه با و گردیده‌اند و مردانه گردش

رافرا گرفته‌اند، ویاری دریغ نگفته‌اند: بدینسان کاراوپیش‌رفته، وراهی
بروی توده باز شده .

اینست کوتاه سرگذشت هر فرستاده‌ای، وچون نیک نگریديك
پیش‌آمد طبیعی است وچیز شگفت آوری در آن نیست. امروز انبوه
مردمان از رازهای جهان (رازهای پدیدار آن رامی‌گویم) ناآگاه‌اند.
اگر کسانی گردش جهان رانیک بسنجند و کارهای آنرا باندیشم‌سپارند،
برازهای بسیاری پی‌برند و دشواریهای فراوانی را آسان گردانند. دو-
باره می‌گویم: آفرینش دستگاه بیهوده‌ای نیست، و هر چیزی در آن جای
خود را دارد. آفریدگاری یا بگفته‌شما طبیعتی - که برای هر دردی درمانی
نهاده، و كودك بجهان نیامده روزی او را در پستان مادر بسیج کرده،
و برای پیشرفت کار جهان آنچه در باید آماده ساخته، از چنین آفریدگار
چه شگفت‌است که برای رستگاری جهانیان بهر هنگام نیازی راه‌نمایانی
برانگیزد؟! .

مانشان دادیم که باید شاهراهی بروی جهانیان باز باشد، و گر نه
از هم پراکنده گردند (۱). کنون می‌پرسیم: «آیا آدمیان بسر خود توانند
بآن شاهراه درآیند؟». اگر گوئید: «توانند...» تاریخ دروغ آنرا
نشان خواهد داد. تاریخ گواه است از هر توده‌ای تا مرد خدایی برنخاست
بجایی نرسیدند. چرا دور می‌رویم؟! اگر آدمیان توانند بسر خود رستگار
گردند امروز این گمراهی و سرگردانی جهانیان از چه روست؟! اینهمه
دانشها و اینهمه دانشمندان، چرا نمی‌توانند بشاهراهی درآیند؟! شما

(۱) گفتار دوم همین کتاب .

ثنها ایزان رابگیرید . صد نادانی وبدخویی بهم در آمیخته وهر کرا
می بینید زبانش بناله بازاست . چرا نمی توانند چاره ای باین دردها
بیندیشند؟!..

درجاییکه آدمیان بسر خود رستگار نگردند ناچار است که
راهنمایی در میان باشد .

امانشان راستگویی يك فرستاده: در این باره هم سخنان گوناگون
رانده شده ، ومتكلمان وانبيه دینداران بر آن بوده اند که باید فرستادگان
بکارهای نتوانستنی از زنده گردانیدن مردگان ، وآگهی دادن از نادیده
ونیامده ، وسخن گفتن با جانوران زبان بسته و مانند اینها برخیزند تا
راستی ایشان شناخته گردد . ولی این پیراهی دیگری میباشد وخود از
آنجا پیش آمده که کسانی همه ارج رابخود فرستادگان داده و چنین
پنداشته اند که یکفرستاده چون برخاست سخنانی بی دلیل راند و مردم
ناگزیر باشند گفته های او را نافهمیده بپذیرند ، از اینرو نیاز دیده اند که
فرستاده بکارهای نتوانستنی برخیزد واز راه آنها بر مردمان چیره در آید،
ولی داستان نچنانست .

دوباره می گویم : اینان میبایست بجای آنکه بنشینند و از پیش
خود بگمان و گزافه پردازند سر گذشت وتاریخ یکی از فرستادگان را
بخوانند و بیندیشند تا راستی را دریابند . در فرستادگان ارج بیشتر
گفتار و کردار آنان راست يك فرستاده چه میگوید و چه میکند تا نیازش
به نتوانستنیها باشد؟!.. کسیکه برخاسته وهمه بنیکی جهان می کوشد،
و همه راستی از خود مینماید، گواه راستگویی او خردهاست . برانگیختگی
یا فرستادگی از خدا نچیز است دروغ بردارد . برانگیختگی خوش

خوردن و خوش خفتن ، یابگوشه‌ای خزیدن و سخنان رنگین سرودن نیست تاراست و دروغش پوشیده ماند . يك فرستاده باید گمراهیها را براندازد و راستترین و نزدیکترین راه را بسوی خدا نشان دهد ، آیین زندگی بنیادگزارد ، خویهای پاک یاد دهد ، درنکوهش و ستایش راه گرافه نسپرد ، از بهر کسی و چیزی از راه برنگردد ، هر زمان گفتار دیگرگون نسازد ، دردین جایگاهی برای خود باز نکند ، پاداش از بهر خویش نخواهد ، يك کلمه بگویم : در زمان خود بماند باشد . اینست يك فرستاده خدا . چنین کسی چگونه شناخته‌نگردد ؟!..

يك پزشك اگر دروغی بود در پرده نماند و باندك زمانی رسوا گردد ، چه رسد بمردی که نام فرستادگی از خدا دارد و باید برستگاری جهانیان کوشد ، چگونه تواند دروغی باشد و رسوا نگردد ؟!..

تاریخ گواه است هر که بدروغ این دعوی را کرده رسوا شده . آن یکی از سنگینی بار بسته‌آمده و در نیمه راه ازدوش انداخته . این یکی پنداشته يك فرستاده هر چه خواست تواند گفت و بیخردانه خود را خدا نامیده . آن دیگری بکارهای بیپوده‌ای از مناجات بافی و همانند آن پرداخته است .

آنانکه پس از اسلام برخاسته‌اند همگی از نادانی نشان راستی يك برانگیخته را سخن پنداشته‌اند و از گام نخست به پیروی از قرآن بآیه سازی پرداخته‌اند . بدتر از همه آنکه برخی از میان فارسی زبانان برخاسته و سخن بتازی سروده‌اند . اینها همه نشان ساختگی کارایشان بوده ، کسیکه از راه دروغ بکاری برخاست راه آنرا نشناسد و آنچه از دیگری دیده بجا و بیجا پیروی نماید و رسوا گردد .

از اینجاست می‌گوییم : فرستادگی از خدا دروغ بردار نیست .
 می‌گوییم : گواه راستی يك برانگیخته هم خود او و کارهای اوست .
 راست است همیشه خرده‌ها آزاد نیست، و ما چنانکه گفتیم یکمرد
 خدا به‌نگامی برخیزد که گمراهیها فراوان و خرده‌ها سست و مردمان
 تیره درون فزون باشند و خود ناچار است که کسان انبوهی از نادانی یا
 از ناپاکی او را نپذیرند و گمراهان با وی از در دشمنی باشند، و در
 اینجاست که کار بسختی انجامد . ولی این سختی هم دیرنپاید . زیرا جهان
 هیچگاه از مردان بخرد پا کدل تهی نباشد، و چنانکه گفتیم چون یکمرد
 خدایی بکوشش برخاست اینان - این بخردان و پا کدلان - با و گروند،
 و مردانه بیاریش کوشند و چون اینان پیش افتادند دسته‌های انبوه دیگری
 پیروی نمایند و یکدسته بد نهاد که بازمانند و همچنان ایستادگی نمایند
 پس از دیری آنان نیز ناچار شده گردن نهند، و یا سزای خود یافته نابود
 شوند .

این یکره طبیعی است . خدا آدمیان را یکسان نیافریده و هر
 کسی پا کدرون نیست . شما اگر در بیابان بر سر راهی ایستید و راهروانی
 را ببینید که راه کج کرده‌اند و شما آواز برداشته بگویید : «ای برادران
 راه را گم کرده‌اید، باینسو برگردید!»، خواهید دید این گفته شما را
 همگی یکسان نخواهند شنود . اگر ده‌تن باشند سه چهارتن بیدار دلانه
 نگاهی بشما و نگاهی بر اه انداخته و راستگویی شما را دریافته براه باز
 خواهند گشت و سه چهارتن خواه و ناخواه پیروی از ایشان خواهند کرد .
 ولی دیگران ستیزگی خواهند نمود و تا چند گامی در آن بیراهه بر ندارند
 براه باز نخواهند گشت .

همواره در جهان پاکان و ناپاکان باهم باشند ، و این بهنگام يك جنبش خدایيست که ازهم جدا گردند ، علی و ابوبکر و عمرو و جهل و بولهب و بوسفیان همیشه در جهان باشند ، و این در زمان پیدایش يك پاكمرّد است که نيك شناخته شوند .

تاریخ گواهدست پیشرفت کار هر فرستاده‌ای با یاری یکدسته از پاکدلان بوده . اینان پیشگامان راه رستگاریند . اینان دستهای خدا میان مردمانند .

باید گفت : گواه راستی یکمرد خدا - پس از خود او و گفتار و کردارش - یاری و پشتیبانی این خجسته مردان میباشد ، و آن نتوانستنی که وی را باید ، تکان دادن این دل‌های پاکست .

گفتار دوازدهم

زردشت و مانی

اینست معنی راست برانگیختگی یا فرستادگی . اینها را می - نویسیم تا راستیها روشن گردد و خردها را مایه‌ای باشد : امروز انبوه مردمان چنانکه از خدا رو گردانند بفرستادگی یا برانگیختگی کسی از خدا نیز نمی‌گردند و فرستادگانی که بوده‌اند آنان را تنها مردان هوشیار توانایی همچون بسیار دیگران - می‌شمارند که بنیکی جهان کوشیده‌اند . بلکه کسانی این اندازه نیز خرسندی ننموده بيشرمانه زبانداريها مینمایند .

اینان دأشادند که هیاهوی بیدینی را شنیده‌اند ، و آن را بهانه گرفته خود را از هر بندی آزاد گردانیده‌اند ، و گردنکشانه سر بهیچ کس

فرو نمی آورند ، و در میدان خود نمایی خوش میخرامند و بخود میبایند و گاهی با مردان خدا نیز دعوی همسری می کنند - باین دلشاند و هرگز نمی اندیشند که پایان این لگام گسیختگی چه خواهد بود .

اینان که بفرستادگی کسی از خدا باور نمی دارند و فرستادگان را از شمار دیگران می گیرند ، هنگامی نادانی خود را دریابند که بکاری برخیزند . باینان بگویید : «اگر کوشیدن بنیکی جهان را هر کسی تواند چرا شما نکوشید؟! جهانست همه گمراه و سرگردان ، چرا باز ایستید و پیش نیفتید؟! دارید آن شایستگی که راهی بروی مردمان باز کنید؟! دارید آن توانایی که جهانیان را برستگاری رسانید؟! جهان بیش از همه براهنما نیاز دارد آیا توانید آن شما باشید؟! گیرم که باین آرزو افتادید ، بگویید چه خواهید کردن و بجهانیان چه خواهید گفتن؟!»

مگر ما شما را نمیشناسیم؟! جز رشك و خود نمایی کوکالایتان؟! جز پندارهای پراکنده کو سرمایه تان؟! هر یکی تان سالها با گفتن و نوشتن بسر داده اید ، آیا تاکنون چه کرده اید که پس از این توانید کردن؟! آیا شما نبودید که هر نوایی که اروپایی نواخت بهوای آن پای می کوفتید؟! شما نبودید که زشتی یاوه گویی را نشناخته یاوه گویان رو سیاه را بجایگاه بزرگان می رسانیدید؟!»

امروز صد کسی آرزوی پیشوایی دارند . ولی چه توانند کردن؟! یکمشت نهی دستانی که جز بافند گیهای کهن یونان و گزافه سراییهای پوچ صوفیان و یا سخنان پادروای گوستاف لوبون و مانند آن سرمایه ای ندارند چه توانند انجام دادن؟!»

اینان هیچ نمیدانند که پشت سر این پریشانگوئیهای کهن و نو، چه در زمینه دین و خدا شناسی و چه در باره راه زندگی، یکرشته راستیها هست که می باید آنها را بیرون آورد، و در کوششهای خود بیش از این نمیتوانند که گفتههای صوفیان و فیلسوفان و دیگران را بهم درآمیخته یک چیز تازه‌ای پدید آورند و چنین دانند معنی‌پیشوایی اینست و بس.

این شیوه کهن در گویانست و در این باره تاریخ ایران بهترین گواهی را در بر دارد: زردشت و مانی هر دو از ایران برخاسته‌اند. هر دو دعوی برانگیختگی کرده‌دین و آیین بنیاد نهاده‌اند. در تاریخها هر دو را بیک نام یاد کرده‌اند. ولی هر گاه کسانی نیک سنجند باید بگویند زشت زردشت بر راستی برانگیخته خدا، و مانی یک دروغ‌گوبوده زیرا زردشت چون برخاست جهان گرفتار بت پرستی بود و هر مردمی راه دیگری می پیمودند. زردشت پروای هیچ یک نکرده جز راستی را دنبال نمود. جهانیان را بهر مزد بگانه خوانده و برای زندگانی آیین خردمندانه نهاد و این بمردم یاد داد که آدمی در کالبد خود نیک و بد را توأم دارد (۱) و او را باید که همواره خواهان نیکی باشد و از بدی پرهیز نماید. اگر چه تاریخ این پاکمرد درست روشن نیست این اندازه بیگمان است که خود راهی باز نموده و جز در پی راستی نبوده. اما مانی چون برخاست زردشتیگری در ایران و مسیحیگری در روم رواج بسیار داشت و میانه این دو کیش که هر دو بنیاد خویش را از دست داده و سراسر دروغ و پندار گردیده بود کشاکش بس سختی (۱) همان معنایی که ما امروز زیر عنوان «جان و روان» باز مینماییم.

می‌رفت و چه بسا خونها میریخت. در خود ایران که مسیحیان نیز بودند میان دو دسته آتش دشمنی زبانه می‌زد. اگر مانی راستی را فرستاده خدا بودی بهیچیک از دو کیش ارجی ننهاده خود بادستاری خرد يك دین خدا پرستی با آیین زندگانی بنیاد نهادی و مردمان را بآن خواندی و بدینسان زردشتیان و مسیحیان هردو را از گمراهی بیرون آوردی و کشاکش را از میان ایشان برداشتی. این می‌بود راهی که در آنزمان یکفرستاده خدا می‌بایست پیمودن. لیکن مانی چون درغگو بود عامیانه این راه را پیش گرفت که پندارهایی را از زردشتیگری به پندارهایی از مسیحیگری بهم درآمیزد و چیزهایی از خود بر آنها افزاید و يك گمراهی نوینی پدید آورد.

همچون زردشتیان (۱) جهان را در دست دو نیرو انگاشت: یکی تاریکی و دیگری روشنایی، که این دو همواره باهم در کشاکش باشند، و در این باره صدافسانه بی‌سراجم بهم بست. از آنسوی داستان آدم و حواری از مسیحیان گرفته با افسانه‌های خود در آمیخت. و همچون راهبان مردمان را بدوری جستن از خوشیهای جهان و دامن درچیدن از آمیزش زنان برانگیخت.

این شیوه عامیانه است که چون دو چیز یا دو کس را در کشاکش دیدند چون نتوانند داوری کنند و راست از دروغ باز نمایند باشتی دادن میانه ایشان کوشند، و کمی از آن و کمی از این کاسته‌آند و را بهم

(۱) این دو نیرویی که میان زردشتیان زیر عنوان یزدان و اهریمن رواج داشته از چیزهایی بوده که سپس پیدا شده و دین زردشت که بنیاد آن یگانگی آفریدگار است از آن بیزار بوده.

رسانند. مانی نیز همین رفتار را نموده و بیش از این خواستی نداشته که دو گمراهی را که زردشتیگری و مسیحیگری بوده بهم رساند و هیچگاه در پی راستیها نبوده و خود نتوانستی بودن.

از چیست این شناخت جهان یکدستگاه بیش نیست و در آن جز يك نیروکارگر نمیباشد، با اینکه شت زردشت در دو هزار سال پیش این را باز نموده بود؟!

از چیست این ندانست خوشیهای جهان همه از بهر مردمانست و دوری از آنها هر گز با خرد نسازد؟!

از چیست این دریافت زنان را از بهر مردان آفریدگار آفریده و نیامیختن با آنان جز نافرمانی با خدا نباشد؟!

آیا نه اینست که درگگو بود و راستیها را در نمی یافت؟!

آیا نه اینست که بایستی رسوا گردد و دروغش شناخته شود؟!

کسانیکه پس از اسلام بدعوی فرستادگی برخاسته اند بیشتر ایشان نیز دچار این رسوایی گردیده اند. زیرا چون از قرن سوم فلسفه یونان در شرق رواج یافته، و از سوی دیگر صوفیگری پیدا شده، و باطنیگری پدید آمده، و اینها هر کدام راه جداگانه ای بوده و مایه سرگردانی مردمان شده. کسانیکه بنام فرستادگی برخاسته اند بجای آنکه این گمراهیها را براندازند و دین را به بنیاد راستین خود بر گردانند و بدینسان مردمان را از سرگردانی رها سازند، هر کدام بیش از این نکرده اند که اینها را بهم در آمیزند و مردم را گمراهتر و سرگردانتر گردانند. سید محمد مشعشع شیعیگری را با باطنیگری درهم آمیخته و هر زمان نام دیگری بروی خود نهاده، و هر گاه که جلو باز بوده

بیشermanه تا دعوی خدایی پیش رفته ، و برای نشان راستگویی بشعبده بازی پرداخته . سید علی محمد باب شیعیگری را با هر چه شنیده و دانسته بهم درآمیخته ، میرزا حسینعلی بهاء صوفیگری و خراباتیگری را با شیعیگری و مسیحیگری رویهم ریخته . در گفتار تا دعوی خدایی بالا رفته و در کردار تا قافیه بافیهای بیهوده پایین افتاده . میرزا غلام قادیانی میانه مسیحیگری و مسلمانی جایی گرفته . خود را مسیح نامیده ولی همچون قرآن بتازی آیه ها سروده . همگی باین گمراهی دچار آمده اند که پندارهای بیپایی را که هریکی از جایی برخاسته و کم کم با دین درآمیخته ، چیزهای پایه داری پندارند و دعویهای خود را بر روی آنها بنیاد نهند . بجای آنکه مردمان را از گمراهی رها گردانند خود پیروی از گمراهی های آنان کرده اند . همگی گواه راستی یکفرستاده را سخن پنداشته و بیش از همه بسخن بافی پرداخته اند . اگر نیک اندیشید هیچیکی معنی برانگیختگی یا فرستادگی را ندانسته و از کاریکه باید يك فرستاده انجام دهد پاك نا آگاه بوده اند ، و بجای آنکه برای جهان کاری انجام دهند تنها باستواری جای خود کوشیده اند . این بدتر که پنداشته اند یکفرستاده هر چه خواست تواند گفت و سخنان بیخردانه بر- خاسته اند و هر گز در بند دلیل نبوده اند .

ما چنانکه باز نمودیم دین - یا بهتر بگوییم باورهای دینی - یکرشته راستیهاست که هیچگاه دیگر نگردد و هیچگاه کم و بیش نشود . این است برانگیختگان با آنکه هر کدام از جای دیگری و در زمان دیگری برخاسته اند در این باره همه يك چیز گفته اند ، اگر زبانشان جدا بوده خواستشان جدا نبوده .

یکفرستاده‌ای که برخاسته و بمردمان یگانگی خدا و جاودانی روان و دیگر راستیها را یاد داده و دوش‌های آنان را از باربت پرستی و پندارهای بیبا سبک گردانیده دیری نگذشته دوباره مردمان پندارهای دیگری پدید آورده‌اند و بت پرستیهای نوینی آغاز کرده‌اند و بار دیگر راستیها را با کجیها در هم آمیخته‌اند، و اینست نیاز افتاده باز مردی برخیزد و بار دیگر آن راستیها را روشن سازد و آنها را از گمراهیها و آلودگیها پاک گرداند و بار دیگر ریشه بت پرستی را براندازد.

باید گفت: آن گمراهیهای مردمانست که هر زمان چیز دیگری باشد. و گرنه راستیها همیشه يك چیز است و یکفرستاده نباید در این باره از خود چیزی گوید و باورهای نوینی پدید آورد.

ولی اینان چون کارشان ساختگی بوده، چنین پنداشته‌اند که میتوانند آن راستیها را دیگر سازند و فرستادگی را پدید آوردن باورهای نوین شماره‌اند. بت پرستیها و گمراهیها را که میبایست بر کنار سازند نگه داشته‌اند و راستیها را که میبایست نگهدارند دیگر ساخته‌اند.

این بیراهی دیگری از ایشان بوده که هر کدام چون بر خاسته از نخست نام فرستادگی بروی خود نهاده، و همه بر آن کوشیده که با مناجات بافی و آیه سازی و یا بشعبه بازی این دعوی را بمردمان پذیراند و کمتر توانسته بجهان پردازد و تکانی بخرد و اگر کشاکشی کرده جز در راه دعوی خود نبوده است. داستان اینان داستان آن مردی است که بدعوی پزشکی برخیزد و با بیماران بجای آنکه بچاره دردها

کوشد بکشاکش پردازد و با چامه سرایی و سخن بافی پزشکی خود
را بآنان پذیراند .

گفتار سیزدهم

پاکدینی

تا اینجا سخن از باورهای دینی داشتیم و اینک کوتاه شده آنها را
می آوریم :

جهانیان را از دین گریزی نیست . کسانی کی توانند در اینجهان
زیند و در باره آن نیندیشند؟! .

دین شاهره زندگی و از بهر آنست که مردمان در آن گرد آیند و
پراکنده نباشند . هر آنچه مایه پراکنده گی مردمان باشد بیدینی است .
دین سبکباریست و همیشه برانگیختگان بار از دوش مردمان
برداشته اند .

دین خدای یگانه ودانا و توانا را شناختن و بجاویدانی روان باور-
داشتن است . بیرون از اینها از دین بیرونست .
در دین کسی را جایگاه نیست و هرگز نشاید نام آفریده ای را
با نام آفریدگار توأم گردانید .

جز بخدا نیایش و نماز نشاید و این از بت پرستی است که کسی
در برابر مرده ای یا زنده ای گردن خم سازد .

کسی را بسا خدا پیوند نیست و این از بدترین نادانیهاست
که یکی را فرزند خدا شمارند و یا کسانی بیشرمانه دم از پیوستن
بخدا زنند .

کسی را در کارهای خدا دستی نیست . آفریدن و میرانیدن و روزی دادن و گناه آمرزیدن همه ویژه آفریدگار است و هرگز دیگری را در آنها هنبازی نیست .

خدا بهمه نزدیک است و هرگز بمیانجی نیازی نیست .
ما خدا را از دیدن این جهان میشناسیم ، و این جز تا چند گام باز نیست که باید آنرا دلگرمانه پیمود ، و فراتر از آن گامی ننهاد .
این خدا ناشناسیست که کسانی گفتگو از گوهر خدا کنند و در پی انگار و پندار افتند .

آدمی برگزیده آفریدگان است و بدا نادانیا که کسانی او را بیای جانوران برند .

آدمی اگر چه از جنس جانورانست با آنها یکی نیست آدمی
اگر هم از بوزینه برخاسته باز آفریده جداییست . بوزینه کجا و آدمیزاد کجا ؟!..

آدمی گذشته از تن و جان دارای روان میباشد . این روان-
است که بوی ارج آدمیگری می دهد و این روان است که پس از نابودی تن و جان باز ماند .

بر انگیزندگان فرستادگان خدا بودند و آمده و رفته اند باید
آنان را براست داشت و نباید جایی از بهر آنان دردین باز کرد و نامهای
آنان را با نام خدای جاویدان توأم گردانید .

آنان همه فرستاده یکخدا بودند ، و همه از بهر یک چیز برخاستند .
این خود گمراهیست که کسانی جدایی میان آنان اندازند و هر گروهی
یکی را ویژه خود گرفته بکشاکش و دسته بندی برخیزند . اینان

پزشکان جهان بودند و این نادانی است که بدستورهای پزشکان نپرداخته
بخود آنان پردازند و بنامهای ایشان دسته‌بندی کنند .

دین- یاروشنتر بگویم: باورهای دینی- یکرشته راستیهاست که همیشه
پایدار است و هیچگاه دیگر نگردد و ما را نیز فروتنتر از آنچه بوده
سخنی نیست . بارها گفته‌ایم دین نچیز است کهن و نو گردد . همان دین
کهن است ولی می‌باید راه را از سر گرفت .

میدانم کسانی امامان را خواهند پرسید . می‌گویم : امام بمعنی
پیشوا است . امام زنده‌اش امام است . از مرده امامی بر نیاید . يك کسی
بنیادی از بهر آسایش مردمان می‌گزارد و چند تنی را بیاسبانی
و نگهداری آن بر میگمارد و اینان هر کدام بنوبت خود رنج کشیده
بنگهداری کوشیده و در میگذرند . این نادانیست که کسانی از بنیاد چشم
پوشیده بآن پردازند و نامهای نگهداران را بهانه دسته‌بندی گیرند و پس
از هزار سال سرگرم کشاکش باشند .

این از ننگین کاریهای تاریخی است که کسانی میانه امام علی بن-
ابیطالب و دیگر خلیفگان جدایی انداخته و بهوا داری از ایشان
بکشاکش برخاسته‌اند و ملیونها خون ریخته‌اند . باید گفت بد نهادانی
نامهای آنان را دستاویز سیه‌کاریهای خود گرفته‌اند . سلیم و اسماعیل
که هر یکی تشنه خون بودند از این راه بهانه بدست آورده‌اند و گر
نه داستانهای که قرن‌ها پیش از آن رخ داده و گذشته بوده چه جای
کشاکش در باره آنها بوده و چه نتیجه از این کشاکش بدست می-
آمده ؟!.. دریغ از آن خونهایی که ریخته !. آو خ از آن ستمهایی که
رفته ! چه نادانی آدمیزاده .

این را نیز بنویسم : امروز که دین برآشفته و سست گردیده و در همه جا جوانان و پیران دسته دسته از دین روگردان شده اند ، کسانی که هواداری بدین می نمایند تنها باین بس میکنند که ستایشهای پیایی از پیغمبر اسلام و جانشینان او کنند و در روزنامه ها و مهنامه ها گفتارهای فراوان در این زمینه نویسند . این کاریست که از سالها در مصر و عراق و سوریه و هند بفراوانی می کنند و در ایران نیز پیروی از آنان مینمایند .

این بدان ماند که کوشکی که ویرانه شده و لانه خزندگان و گزندگان گردیده و همه از آن گریزانند کسانی بجای آنکه دوباره آبادش کنند و پاکیزه نمایند زبان بستایش بنیاد گزار آن باز نمایند و این ندانند از این راه نتیجه در دست نخواهد بود . یا بدان ماند که در شهریکه و با افتاده و مردم گروه گروه می میرند ، کسانی بجای چاره جویی پیایی یاد جالینوس و دیگر پزشکان دیرین کنند و این دریابند که از این کار چاره ای بدرد نخواهد شد .

ای درماندگان ! شما هر چه ستایش از بزرگی پیغمبرتان می کنید بکنید . آن دینی که او بنیاد نهاده کو ؟!.. گیرم که بیدینی از ستایشها تکان خورد و خواست دیندار گردد ، آن دینی که باو خواهید آموخت کدام است ؟!.. اینهمه کیشهای گوناگون آیا کدام یکی را باو خواهید آموخت ؟!.. اینهمه پندارهای بیپا که با دانشها سازش ندارد آیا چه پاسخی در باره آنها خواهید گفت ؟!..

اگر کسی نیک سنجد این کارها پاکدلانه نیست ، و خود این کسان بیشتر سست باور و بیدینند . چیزی که هست از این راه نان میخورند

و یا از روی خودنمایی بنمایشهایی میپردازند. اگر از پی راستی بودندی این دریافتندی که از این نمایشها نتیجه‌ای بدست نیاید کار را از راهش دنبال کردند.

شما باینان بگویید: «بیایید ده تن و بیست تن فراهم نشسته خرد را پیشوا سازیم و بمعنی درست دین راه یابیم و کشاکش و پراکنده سخنی را کنار نهاده همگی یکدل و یکزبان باشیم و آنگاه دیگران را بسوی دین خوانیم» خواهید دید چه پاسخهای بیخردانه میدهند، و چگونه گردن از دلیل میپیچند و زورگویی می نمایند، و چگونه هر کدام جز به پندارهای خود ارجی نمیگذارند و هریکی جز خویش دیگران را گمراه می‌شمارند. کسانی که خودشان گردن بدلیل نمی‌گذارند چشم دارند دیگران گفته‌های بدلیل ایشان را بپذیرند. کسانی که در میان خود دو تن یکدل نیستند می خواهند دیگران را راه نمایند.

گفتار چهاردهم

فلسفه

چون بارها نام فلسفه و صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری را می‌برم در اینجا باید سخن رانم و آنها را باز نمایم. از هزار سال باز مایه گرفتاری شرق اینها بوده. چنگیز و هولاکو و تیمور با شرق آن نکرده‌اند که اینها کرده. امروز بت پرستیهایی که باید بر انداخت اینها و مانده‌های اینهاست.

فلسفه در بیرون از دین پدید آمده ولی سپس با همه دین‌دار آمیخته و از

این روست که ما از آن گفتگو می‌داریم. این نخست در یونان پدید آمده و سپس بمصر و روم و ایران و عربستان رسیده، و از افلاطون و ارسطو گرفته تا ملا صدرا و ملاهادی هزاران کسان آن را دنبال کرده‌اند و هر یکی چیزهایی از خود بر آن افزوده‌اند. ولی باید گفت همه رنج دیده‌اند و جز گزند سودی از کوششهای ایشان بر نخاسته.

کسانی نام فلسفه را می‌شنوند و می‌پندارند را استیهای در پشت سر آن جا گرفته، چه دانند که جز نام یک رشته پندارهای بی‌پوده نیست.

ما نمی‌خواهیم بفلسفه در آمده از آن گفتگو داریم. تنها سستی بنیاد آن را باز می‌نماییم، و این می‌کنیم تا دانسته شود آنچه فیلسوفان درباره خدا و جهان گفته‌اند در خورارجی نیست.

نخست اینان راه جستجو را گم کرده‌اند. چنانکه گفتیم راه جستجو یک چیز را سنجیدن و آزمودن و بانگیزه آن پی بردن است. ولی اینان بجای آن چشم‌روهم نهاده از پیش خود پندار بافی کرده‌اند. روشنتر گویم: راه اینست که ما از سنجیدن و آزمودن بدانستن رسیم. ولی در فلسفه و ارونه این را گرفته‌اند و نخست چیزهایی از پندار بیرون آورند و سپس بازور جهان را بآن رسانند. این از بدترین بیراهیه‌هاست. از این نتیجه درستی هرگز بدست نیاید. شما اگر خواهید پیش آمده‌های یکدیگی را در یکفرسخی از این راه بدانید نخواهید دانست، چه رسد بآنکه کسی داستان آفرینش جهان را از این راه داند.

از بهترین نمونه‌های این کار داستان «علت و معلول» است. هر که جهان را بسنجد و بیندیشد باسانی داند آن با اختیار آفریده شده و خواستی از آن در میانست. ولی در فلسفه داستان علت و معلول را عنوان مینمایند.

خدا علت آفرینش است همچون آتش که علت سوزانیدن است. چنانکه آتش بهر چه رسید بیدرنك و بی اختیار سوزاند پیدایش جهان از دست خدا نیز بهمانگونه بوده است. آنگاه چون علت را از معلول جدا نتوان کرد، پس خدا در آفریدن جهان بی اختیار بوده و جهان همیشه با او بوده. این یکی از گفتگوهای شناخته شده فلسفه است.

دوم در جستجوی اندازه نگه نداشته بزمینه هایی که راه ندارد پرداخته اند بارها گفتیم: راه مابسوی شناختن آفرینش و آفریدگار جز این جهان دیداری نیست و از این راه نیز همه آگاهیها بدست نیاید. لیکن فیلسوفان توگویی این پرده را شکافته و خود را در آن سویافته اند که بدانسان آزادانه سخن رانده اند. این کار افلاطون یا ارسطو که خدا را «وجود بحت بسیط» پنداشته چنین می گوید: «چون از يك چیز جز يك چیز پدید نیاید خدا خرد یکم را آفرید و این خرد چرخ یکم را با خرد دوم پدید آورد» و بدینسان تا نه چرخ و ده خرد بالا میرود، گذشته از آنکه این گفتارش افسانه بیبایی بیش نیست و آغاز آن با انجامش سازش ندارد، خود این کار که بگفتگو از آغاز آفرینش برخاسته و خطای بس بزرگی بشمار است. کی خردمند بچیزیکه راه ندارد پردازد؟!..

سوم در جستجوهای خود در بند سامان جهان و رستگاری جهانیان نبوده اند. چنانکه گفتیم در جهان چیزی گرانمایه تر از رستگاری جهانیان نیست و همه کوششها از بهر آن باید بود. ولی فیلسوفان هر گز پروای آن را نداشته و جز در پی بلهوسیهای خود نبوده اند و بایندها و انگارهای خود پراکنده گئی در میان مردمان انداخته اند. ببینید: تنها در باره «جان و روان» که ما آنرا با آسانترین رویی روشن گردانیدیم، بیست و اند گونه سخن

رانده‌اند. این شگفتی که پس از همه این‌ها به نتیجه درستی نرسیده‌اند که این خود بهترین نمونه‌ای از بیهودگی کوشش‌ها و از کجی راه ایشان می‌باشد. ما میدانیم دسته‌های انبوهی، فلسفه ارج دیگری می‌گزارند و فیلسوفان را بسیار بزرگ می‌شمارند، و اینان از گفته‌های مانا خوشنود خواهند گردید، لیکن چه میتوانیم کردن؟! آیا میتوانیم پیاس‌خشنودی ایشان از راستی‌ها چشم پوشیم؟! این چیزها که مامینویسیم سراپا راستی است، و هرگاه همه فیلسوفان گرد آیند و همدست گردند پاسخی باینها نتوانند دادن. کسانی فیلسوفان را هرچه بزرگتر می‌گیرند بگیرند راستی‌ها از آنان بزرگتر است.

اگر افلاطون و ارسطو زنده بودند شاید خود ایشان این گفته‌ها را بخشنودی پذیرفتندی و به بیراهی خود خستوان شدند. بیگمان ایشان در آن هنگام زبان‌کار خود را ندانسته‌اند.

کسانی می‌گویند: چگونه یکن بهمه فیلسوفان خرده تواند گرفت؟! می‌گویم: می‌بینید که ما گرفته‌ایم. چیزی را که بادیده‌می‌بینید چه جای پرسیدنست؟! اگر می‌گویید این خرده‌ها درست نیست بگویید چه پاسخی دارید؟! آیا میتوانید چیزی بنویسید؟! اگر میتوانید چرا باز ایستاده‌اید؟! اگر پای رشك و بیمار دلی در میان نیست شما باید خرسند باشید که پس از هزارها سال پرده از روی گمراهی‌ها میافتد و شرق از يك رشته آلودگی‌ها رها میگردد، و از اینکه ما بچنین کاری برخاسته‌ایم پیاس‌گزارید و بیاری ما کوشید. کسیکه بیک گفتار بزرگی برمیخیزد اگر گفتارش درست است باید بیاریش کوشند و گرامیش دارند و اگر نه درست است باو پاسخ نویسند. بیهوده گویی‌ها و

زبان درازیهای بیچاجز نشان رشك و بیمار دلی نتواند بود .
زیانهای دیگر فلسفه بماند ، این زیان او چشم پوشیدنی
نیست که خرد را تباه سازد و دریافتهای ساده خدادادی را از کار
اندازد . یک فیلسوف از خرد درست و از دریافتهای ساده خدادادی
بی بهره است .

یکی از آنانکه از کنار گرفتار فلسفه گردیده بامن چنین می گوید:
« شما میگویید مردم در باره آغاز و انجام آفرینش اندیشه بکار نبرند
این دردست خود آدمی نیست . چه شما بگویید و چه نگویید ، من
ناگزیرم باین اندیشه ها پردازم » . گفتم : این خود بیماریست که شما
دچار شده اید . پس چرا آن بازرگان در بازار و این دهقان در کشتزار
این اندیشه را ندارند و تنها شما بیکارگان آن را دارید؟! اگر
کسی را خرد درست است چرا این در نمی یابد که این اندیشه
راه بجایی نخواهد برد؟! چرا این نمیداند که از کار بیهوده باید باز ایستاد؟!
این چراغ الکتریک بالا سرتان آیا شماراز الکتریسته را
میدانید؟! اگر می باید همه چیز را اندیشید پس چرا آنرا نمی اندیشید؟!..
دانشمندی که سی سال و چهل سال در فیزیک و شیمی و دیگر دانشها
می کوشند با آن باریک اندیشی و تند فهمی هرگز گرد چیزهای نا-
دانستنی نمی گردند . چه میدانند سودی از آن دردست نخواهند داشت .
ببیند : نیوتون قانون کشش را پیدا کرد و سودها از آن برداشت، ولی
هرگز به جستجوی از چبود نیروی کشش نپرداخت .

شما هر روز بر اتومبیل سوار می شوید و شاید هیچگاه در پی
دانستن چگونگی ساخت آن نبوده اید ، (با آنکه اگر بخواهید توانید

دانستن)، پس چگونه ناچارید که چگونگی آغاز و انجام جهان را شناسید؟!... اینان از بس نادانند بیماریهای خود را بجای دلیل می آورند و بایک گستاخی بسخن می آیند که هرگز چشم پوشیدنی نیست. همچون آن کودکی که گل میخورد و چون پزشك میگفت: «گل خوردنی نیست نخور» تندی نموده چنین می گفت: «چگونه گل خوردنی نیست؟! من آن را دوست میدارم».

دیگری از گرفتاران فلسفه چنین میگوید: «آنچه شمار باره خدا می نویسید من نمیتوانم فهمید. شما خدا را به یکانگی می ستایید. من میپرسم آیا او حدودی دارد یا نه؟! اگر دارد ...» نگزاردم سخنش را دنبال کند. گفتم: اینها وسواس فلسفه است. شما سالها رنج برده و فلسفه یاد گرفته اید. می باید سالها هم رنج برده آن را از یاد برید تا بدریافتهای ساده خود بر گردید و بتوانید چیزهایی دریابید. يك فیلسوف در چیزهای دیدنی نیز تواند گمانهای دیگری برد، چه شگفت که در چیزهای نادیدنی درماند؟!...

اینها را می نویسم تا پاسخ هر پرسشی گفته آید و بهانه ها بریده شود. این لکه ها باید از دامن جهان پاک گردد. امروز هزاران کسان گرفتار این پندارهای بیهوده اند و بسیاری از کیش های بی پا از اینها برخاسته.

این شگفتی که کسانی همیشه فیلسوفان را در پی برانگیختگان می شمارند و در همه جا نامهای آنان را با اینان توأم می گردانند. گاهی هم از زبان پیغمبر اسلام در باره ارسطو چنین می آورند: « پیغمبر بود یونانیان او را شناختند».

این نمونه دیگر است که اینان معنی برانگیختگی یا پیغمبری را ندانسته و از کاریکه باید يك پیغمبر انجام دهد آگاهی نداشته‌اند. اگر این جایگاه را به سولون و لیکورگوس و سقراط و ولتر و این دسته دانیان داده بودندی چندان جای نکوهش نبودى. چه اینان باری گامهایی بسوی راستیها برداشته‌اند و هر کدام چیزهایی را بمردمان یاد داده‌اند. اما افلاطون و ارسطو و ملا صدری و حاج ملا هادی و مانند ایشان بیش از این کاری نکرده‌اند که بیابان بیکرانی از پندار باز کنند و خود در آن گم گشته و ملیونها دیگران را گم گردانند. اینان کجا و فرستادگی از خدا کجا؟!.. پندار بافی کجا و راهنمایی بجهانیان کجا؟!..

گفتار پانزدهم

صوفیگری

صوفیگری را باید گفت از فلسفه برخاسته. زیرا فیلسوفان چون هر یکی در باره جهان بگمان و پندار سخنی میسروده یکی نیز بنام پلو تینوس چنین گفته: «ما همه از خداییم و از او جدا گشته‌ایم. سپس هم بسوی او باز خواهیم گشت و بدو باز خواهیم پیوست». همو گفته: «روان آدمی از آنجهان آزاد و بی‌آلایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده گردیده و آلود گیها پیدا کرده. لیکن هر کسی که به خواهشهای تنی نپردازد و پیرورش روان بر خیزد آلایش او کمتر خواهد بود و کسانی که بخواهند از این دامگه باز رهند و بجایگاه پیشین باز گردند باید از خوشیهای این جهان دامن در چینند و پارسا باشند».

اینها چیز است که از پلوتینوس می‌آورند. خود او مرد پارسی و نیکو بوده و از گفته‌هایش نیز آنچه درباره روان‌پیاکی و بی‌آلایشی آنست چندان بیزاه نیست. ولی دیباچه‌ای که برای گفته‌های خود پرداخته و آدمیان را از خدا پنداشته جز گرافه نمی‌باشد و دلیلی همراه خود ندارد. سخنی باین بزرگی آیا دلیل نمی‌خواهد؟!

شاید خواست پلوتینوس از این گفته همان بوده که ما درباره روان گفتیم و آن را از جهان دیگری (جز از جهان ماده) نشان دادیم، و اینکه می‌گوید: «ما از خدا ایم و بدو باز خواهیم پیوست» یک سخن شاعرانه بیش نبوده که ناسنجیده بر زبانش آمده. هر چه هست سخن پلوتینوس از روان می‌باشد. لیکن دیگران آنرا بر سرتن و جان بلکه بر سر همه چیز آورده و یک‌پنداری بنام «یکی بودن هستی» پدید آوردند، و این‌پندار چون از غرب بشرق رسید تو گویی کسی از جهان ناپیدا رسیده و از پس پرده آگاهی آورده، دلیل ناخواسته صدها کسان آنرا پذیرفتند، و از اینکه هر کسی را بهره‌ای از خدایی می‌بخشید شور بر سرها افتاد، بلهوسانی آنرا دستاویز ساخته بدعوی‌هایی برخاستند، و ویلگردان بازار بغداد دم از «سبحانی ما اعظم شانی» زدند.

آن نیکوکاری و پارسایی که پلوتینوس میگفت اینان آنرا بیکاری و گوشه‌گیری شناختند، و دسته‌دسته مردان از خانه‌ها درآمده در خانقاه‌ها جا گرفتند. خواستند از خودی در آیند و بخدا پیوندند، از چهره‌ها، از راه‌بیکاری، بیزنی، پشمینه‌پوشی. باز اینها چندان زشت نبود بر خج گدایی و در یوزه گردی را نیز بر آن افزودند و آن را گام بزرگی در راه رستن از خودی شماردند. گروهی مالیخولیا را بالا برده بمهرورزی با خدا برخاستند،

و پای کوفتن و آوازه خواندن را از کارهای روزانه خود ساختند. چنانکه گفتیم اینان همه چیز را در جهان با خدا یکی می‌شماردند، با اینهمه کسانی خدا را در روی ساده رویان تماشا می‌کردند. رشته شرم و خرد را گسیخته هر زمان گام دیگری پیش می‌رفتند و میدان خود را پهناورتر می‌ساختند.

سرانجام بجای رسیدند که بیکبار از مردم و مردمی جدا افتادند و هر کسیکه بدیشان می‌پیوست هر گز باز نمی‌گشت.

داستان ایشان بس دراز است و هر چه ناگفته بهتر. مادر اینجا آن می‌خواهیم که معنی صوفیگری و سرچشمه آنرا. باز نمایم و از زبان آن اندکی بنگاریم. انبوه مردمان اینهارا نمیدانند و چون از فریبکارانی ستایش صوفیگری را میشنوند نادانسته بآن می‌گیرایند.

شما اگر باریک بینید «یکی بودن هستی» که پایه صوفیگریست درخور فهم نیست و کسی نمیداند از آن چه معنایی میخواهند. اگر این می‌خواهند که خدا هست و مانیز هستیم و در هستی با او انبازیم معنی نادرستی نیست، ولی با خواستی که صوفیان راست سازشی ندارد. اگر این میخواهند که ما و خدا همگی یک چیزیم، یا بگفته برخی از ایشان همان خداست که بر آفریدگان بخش یافته، این «یکی بودن هست» است نه یکی بودن هستی و بر آن ایرادهای بسیار هست. زیرا میتوان پرسید: این چیزها چگونه بهم توانند پیوست، و از پیوستن آنها چه پدید آید؟! و انگاه چیزهاییکه سراسر مادیند چگونه توانند از ماده بیرون آیند؟! پس از همه! ما بخدا از آن خستوانیم که! اینجا را با هر چه در آنست سر خود نمی- یابیم و یک آفریدگار نیازمندی بینیم. چنین چیزهایی اگر بهم پیوستند و یکی شدند آیا از آفریدگار بی نیاز میگردند؟!.

انبوه صوفیان همین معنی را فهمیده‌اند، و اینست در آن حال مایخولیا همه چیز را در جهان بادیده خدا میدیده‌اند. کسانی معنی سومی نیز پدید آورده‌اند و آن اینکه هستی از آن خدا و ازوست که بر دیگران نیز میرسد و برای این آفتاب و روشنایی آنرا که بهمگی میرسد و روشن می گرداند مثل زده‌اند. ولی این مثل فریبکاری بیش نیست. زیرا هستی هر چیزی از آن خود اوست، و روشنایی جز از هستی میباشد.

خود صوفیان در دست این چیستان بی سروانجام در مانده‌اند، نه تنها عامیان ایشان پیران و پیشروان ره بجایی نبرده‌اند و بایستی نبرند. این راست است که هزارها کتاب نوشته‌اند و باریک بافیهای فراوان کرده‌اند، لیکن همه آنها جز سخنان فریب آمیزی نیست، و بسیاری از خود ایشان خستوان بوده‌اند که آنرا نتوان فهمید (۱).

این بنیاد صوفیگریست. چیزی باین پوچی شما تاریخ را بخوانید تا بدانید چه تکانی بشرق داده و چه گزندهایی رسانیده، کتابهای صوفیان را بخوانید تا بدانید بدست اوین این یک پندار نافهمیدنی به چه دعویهایی برخاسته‌اند. گاهی لاف از پیوستن بخدا زده‌اند. زمانی پیران خود را سر رشته داران گردش جهان شماره‌ده‌اند. هنگامی خود را بر پیغمبران برتری داده‌اند. بهر کاری دست برده همه چیز را لگدمال ساخته‌اند.

اگر از همه چیز صوفیان چشم پوشیم از گستاخی ایشان بدروغ نخواهیم پوشید. در این باره به یکبار رشته را پاره کرده‌اند: سر رشته کارهای جهان را که بدست پیران خود میداده‌اند و آنرا به نتوانستنیها توانا

(۱) گفته‌اند باید بسختی کشی (ریاضت) پرداخت تا معنی آنرا دریافت.

چیزیکه معنایی دارد برای فهمیدن آن بسختی کشی چه نیاز است؟

میبنداشته‌اند، چنین دروغ رسوایی را با يك رشته دروغهای رسواتر از آن پیش برده‌اند. کتابهای ایشان را بخوانید تا ببینید چه دروغهای آشکاری را برشته نگارش کشیده‌اند.

یکی از شیوه‌های ایشان بوده که در جهان هرکاری که رخ میداد آنرا بنام پیران خود میخوانده‌اند. اگر مرد توانا و دلیری باشمشیرشهری می‌گشاده و یا پادشاهی میرسیده افسانه‌ای ساخته‌اند و پیران و یا از هواداران پیر خود گردانیده و چنین‌ها می‌نموده‌اند که در سایه این پیروی یا هواداری بوده که آن فیروزی را یافته. اگر بازرگانی سرمایه‌از دست میداده، و یا دهقانی را کشت‌بار نمیداده، و یا پدری را پسر جوانی از پام یا فتنه‌ده، همه اینها را از نفرین پیر پشمنه‌پوش خود نشان میداده‌اند، بدینسان از یکسو دعوای خود را پیش می‌برده‌اند و از یکسودلای ناتوان را پراز بیم خود ساخته کیسه‌های ایشان را باسانی تهی میکرده‌اند.

این از بدترین دژخویی‌هاست که کسی را که اندوهی رسیده کسانی بجای آنکه مهربانی نمایند و دلداری دهند زبان بسر کوفت باز نمایند و از گرفتاری دیگران سودجویند. این دژخویی را صوفیان ابزار کار خود داشته‌اند تا آنجا که در داستان دلگداز مغول هم از آن باز نایستاده‌اند.

بیگمان یکی از انگیزه‌های داستان مغول صوفیگری بود. روشنتر بگویم صوفیگری و فلسفه و باطنیگری و خراباتیگری دست بهم داده زمینه برای آن گسترده‌اند. چه اینها بود که خرده‌ها را گمراه ساخته خونها را از جوش انداخت و مردان را از اندیشه مردانگی و شمشیر زنی دور ساخته با چیزهای دیگری سرگرم گردانید. در قرن چهارم و

پنجم ایران گذشته از سامانیان که سیصد هزار پیاده و سواره در مرز ترك آماده میداشتند و گذشته از غزنویان که هند را می گشادند خود توده انبوه چندان آماده مردانگی میایستادند که سالانه پنجاه هزار تن و صد هزار تن داوطلبانه تا مرز روم از بهر جنك میشتافتند . ولی در قرن هفتم کار در ماندگی توده بآنجا رسید که خونخواران مغول بهر شهر یکه رو آوردند مردم همچون گوسفند خود را بآنان سپردند و در کمتر جایی يك ایستادگی دلیرانه نشان دادند .

این زبونی نتیجه صوفیگری و بدآموزیهای سه گانه دیگر بود که میانه قرن ششم و هفتم همه جای ایران را فرا گرفت . این چیز است که تاریخ آشکاره آنرا میرساند . با اینهمه چون آن داستان دلگداز رخ داد و صوفیان بادیده دیدند که از آنهمه دستگاه ایشان کوچکترین سودی بمردم نرسید ، و پیران ایشان که رشته گردش جهانرا در دست خود می شماردند هر یکی بخواری کشته شده و یا با رسوایی بگریختند و در روز سختی هیچگونه دستگیری بمردمان نتوانستند . اینها را دیدند و باز بخود نیامدند ، و آنهمه خونهای بیگناهان که بهر سویی ریخته می شد ، و آنهمه ناله ها و فریادها که از ستم دیدگان بر میخواست دلهای تیره آنان را بتکان نیاورد ، و بدانسان که شیوه همیشگی ایشان بود دژخویانه از پیش آمد بهره برداری خواستند و در همه جا بزبان آوردند: «چون خوارزمشاه شیخ مجدالدین بغدادی را کشته خدا بخونخواهی او مغولان را فرستاده » .

بیشر می را نگرید: در چنان هنگامی زبان بنکوهش مردم بیچاره گشاده از خود فروشی باز نایستادند . مجدالدین صوفی در خوارزم

بود ، چون مادر خوارزمشاه نزد وی رفتی مجدالدین برشته زناشویش کشید و با او در آمیخت و خوارزمشاه خشم گرفته وی را کشت . آیا چه روا بودی که خدا خون او را از ملیونها زنان و بچگان بیگناه خواهد؟!.. چنین کاری از خدا کی سزیدی؟!.. وانگاه در همان داستان مغول بسیاری از خود صوفیان نیز سر باختند . این چه روا بودی که خدا بخون يك صوفی چندین صوفی را بکشتن دهد؟!.. نمیدانم از چیست يك صوفی کشته شده مایه ویرانی صدها شهر گردیده ، و صد صوفی زنده مایه رهایی يك شهر نگردیده؟!..

در يك کتابی در باره مجدالدین و کشتن او چنین می نگارد: روزی مجدالدین با درویشان نشسته بود و بیخودانه چنین گفت : « ما تخم قازی بودیم در کنار دریا افتاده » - چون این گفته به نجم الدین کبری رسید بر زبانش رفت : « در دریا باشد » . مجدالدین آن را شنیده سخت ترسید و روزی که شیخ را زمان خوش بود با پای برهنه و لگنی پر آتش بسر گرفته در آستان ایستاد . شیخ نگاهی بوی انداخته گفت: « چون از در پوزش در آمدی دینت آسوده ماند لیکن سر تو و سر من خواهد رفت و جهان نیز ویران خواهد شد » . مجدالدین خود را بپای شیخ انداخت و دیری نکشید که گفته های شیخ جای خود گرفت (داستان مغول پیش آمد) .

اگر این را بیندیشید چندین سیاهکاری زیر آن خوابیده . این دروغها را پرداخته میخواستند نشان دهند که آنان را رازهای نهانی هست و از جاییکه آمده اند می دانند ، وانگاه در کارهای جهان دست دارند و با يك سخنی از ایشان جهان ویران یا آباد گردد . چنانکه

داستان مغول از يك گفته مجدالدین برخاسته است .
 يكمشت در ماندگانی که نان از دست دیگران میخوردند
 ببینید بچه لافپایی بر میخواستند . راست گفته اند : چون شرم نمیکنی هر-
 چه میخواهی بکن . کسانی اینها را میخوانند و زشتی اش را در نمی-
 یابند . روسیاهترین مرد کسیست که بخدا دروغ بندد . اینان این دروغها
 را بخدا بسته اند .

گفتار شانزدهم

باطنیگری

باطنیگری در قرنهای پیشین اسلام از میان مسلمانان برخاسته،
 و تاریخیچه آنها چنین نوشته اند که چون راستی و مردانگی و پاکدامنی
 و اینگونه چیزها که دین از پیروان خود خواستار است بر گروهی دشوار
 میافتاد و این نمی توانستند از آنها گردن پیچند اینست این راه را پیش
 آوردند که هریکی از دستورهای دینی را - بلکه هر سخن دیگری را
 را نیز - گذشته از معنی بیرونی که دارد و هر کسی آن را فهمد، معنی
 درونی دیگری باشد و آنانکه این معنی های درونی را فهمیدند و بکار
 بستند از معنی های بیرونی بی نیاز گردند. بدین دستاویز یکایک دستور-
 های دینی را با گزارش از معنی خود بدر بردند ، و از اینجا ایشان را
 دروغیان یا باطنیان نامیدند . این آغاز کار ایشان بود .
 این چیز است که نوشته اند . ولی هرگاه کسی نیک اندیشد ایندسته
 که بنامهای اسماعیلی و قرمطی و ملحد نیز خوانده شده اند بیش از

هر کاری با خرد نبرد نموده و با شفتگی اندیشه‌ها کوشیده‌اند. همیشه کسانی از آشتی‌اندیشه‌ها و درماندگی فهم‌ها بهره‌بردارند و مردمان را فریفته پشت سر خود اندازند. باید گفت: از این کسان بوده‌اند آنانکه باطنیکری را بنیاد نهاده‌اند و خواسته‌شان بیش از همه درماندگی خردها و از کار افتادن آنها بوده.

برای هر سخنی معنای درونی دیگری انگاشتن و آنرا بگزارش کشیدن که گام نخست باطنیان بوده گواه گفته‌ماست. زیرا سخنی یکی از دریا بست‌های زندگانیست و کار جهان بی‌آن سامان نگیرد. نیز هر سخنی یک معنی بیشتر ندارد، همان معنایی که هر شنونده‌ای آنرا فهمد. اینکه شنونده از این معنی چشم‌پوشد و بدلخواه معنی دیگری بآن دهد به یکبار از خرد دور است و چنین کاری سخن را بیهوده گرداند و راه فهمیدن و فهمانیدن را بروی آدمیان بسته‌دارد. ببینید: اگر کسان و فرزندان شما بادستور هاتان این رفتار را نمایند چه نابسامانی‌ها در زندگی-تان پدید آید!

گام‌های دیگر باطنیان نیز جز زورگویی آشکار و ستیزگی با خرد نبوده. اینان اسماعیل پسر امام جعفر را که پیش از پدر خود مرده بود به امامی پذیرفتند و مرء اورا که در آشکار رخ داده و کسان بسیاری دیده بودند باور نکرده چنین گفتند: «او نمرده مردم چنان دیده‌اند» سخن را که از کار انداخته بودند دیدن را نیز از کار انداختند.

در معنی امام نیز اینان راه دیگری پیش گرفته بر آن شدند که هر کسی باید فهم و خرد خود را کنار نهاده سر با امام سپارد و در برابر او بهیچ‌چون و جرای بر نخیزد.

حسن زاده صباح که یکی از پیشروان این گروه بود و در ایران و الموت بنیاد فرمانروایی گزاشت آشکاره میگفتی: خرد بر اهنمایی جهانیان پس نیست و باید رشته کارها در دست یکتی باشد که دیگران گردن به پیشوایی او گزارند.

از هر باره میکوشیدند مردمان را از فهم و خرد بیگانه گردانند و همه را درمانده و کور دل ساخته ابزار کار گیرند، اینان کار گستاخی را به جایی رسانیدند که بگویند: «خدا گاهی بکالبد کسانی در آید چنانکه در کالبد امام علی ابن ابیطالب بوده». این را عنوان نمودند تا خدا بودن امامان خود را رسانند و یکی از امامان ایشان در مصر بنام الحاکم بامر الله آشکاره لاف خدایی زد و میگویند هنوز در زیان (در سوریا) او را خدا می شناسند.

اینها بد آموزی های آشکار ایشان بوده. در نهان بسخنان دیگری برخاستندی و بفرجام باین بد آموزی رسیدندی که جهان پوچ و هیچست و باید جزئی خوشیهای خود نبود و پروای هیچکس و هیچ چیز را نکرد چنانکه الموتیان در ایران زمانی این راز را از پرده بیرون آوردند و با دستور پیشوای خود «علی ذکره السلام» دستگاه لجام گسیختگی و بندینی را پهن گسترده. اینان از میان مسلمانان برخواسته بودند. ولی کم کم بفلسفه نزدیک شدند و بسیاری از بد آموزیهای فیلسوفان را - از بی آغاز و بی انجام بودن جهان و مانند این - گرفته با گمراهیهای خود درهم آمیختند. در زمانهای آخر هواداران فلسفه اینان میبودند و در ایران دزهای الموتیان پناهگاه فیلسوفان می بود.

اینان را نیز گفتار فراوان و داستان دراز است. اینان پیش از

صوفیان برخاستند و تندتر از ایشان پیش رفتند ، و باندک زمانی نیرو اندوخته بجنک و خونریزی برخاستند . گروهی از ایشان در آفریقا بنیاد فرمانروایی نهادند و سپس بمصر دست یافتند و قرقنها در آنجا پایدار بودند گروهی در بحرین نیرو گرفته سالیان دراز پتیاره جان مردمان عربستان و عراق بودند و بارها تاختن برده کشتار و تاراج دریغ نگفتند . در ایران نیز حسن پسر صباح در الموت بنیاد فرمانروایی نهاد که تا خراسان سراسر کوهستان در دست او و جانشینانش بود و آدمکشیهای فداییان او از شگفتترین داستانهای تاریخی است .

چنانکه گفتیم چون بنیاد کاراینان ستیزه باخرد و دشمنی با سامان و آسایش جهان بوده پیروانی که بار میآوردند همگی تشنه خون مردم میبودند و از کشتن و ترسانیدن و بهم زدن آسایش آنها لذت مییافتند و میتوان گفت در این باره تا پیاپی دیوانگی بالامیرفتند زاده صباح آن بنیاد را در الموت گذاشت . ولی جز این چه نتیجهای بدست آورد که فداییان او کسان بسیاری از فرمانروایان و دیگران را کارد زدند و یکقرن و نیم در سراسر ایران و عراق و شام دلهای از بیم ایشان لرزان میبود ، ولی چون چنگیزخان لشکر بایران آورد و آنهمه خونها را ریخت و خانهها را برانداخت يك فدایی این نکرد او را کارد زدند و کینه برادران خود را باز جوید . کسانیکه بمردم خویش آن چیرگی را مینمودند در برابر بیگانه این بیرگی را نشان دادند . پس از سی سال هم چون هلاکوبایران آمد الموتیان بایکصد و چهار دزد استوار خود در برابر ایشان ایستادگی نتوانستند و خوار و زبون خود را بدست دشمن سپاردند و همگی نابود شدند .

این بهترین نمونه است که آن آدم کشی های اینان نه از راه دلیری بلکه از روی مردم آزاری و دیوانگی میبوده و این نتیجه بدآموزی هایست که فرا گرفته بودند .

فرمانرواییهایی که باطنیان بنیاد نهاده بودند یکایک بر افتاد و نیروی ایشان درهم شکست و بسیاری از کتابهای آنان با آتش سوخته گردید ، بالاینهمه بدآموزیهای ایشان از میان نرفت . هنوز در ایران و عراق و هند اسماعیلیان دسته های انبوهی هستند ، از اینسوی بسیاری از کیشهای دیگر هر کدام چیزهایی را از باطنیان برگرفته اند ، و چون نمیخواهم با این کیش و آن کیش بکشاکش پردازم از بردن نام آنها خود داری میکنم .

فلسفه و صوفیگری و خراباتی گری و باطنیگری و علی اللهیگری و شیعیگری هر یکی جدا گانه پدید آمده ، لیکن سپس همه بهم در آمیخته و از یکدیگر بهره برداری کرده . شما اگر يك کتاب را باز کنید و نگارش های آنرا نيك بسنجید خواهید دید هر یکی از سر چشمه دیگریست . از چند قرن باز دانشمندی و پیشوایی این بودی که یکی از این گمراهیها را بهم پیوند و چیز نویسی پدید آورد . چنانکه گفتیم بسیاری از آنانکه به دعوی فرستادگی برخاسته اند هم این کار را کرده اند .

از یاد گارهای نکوهیده باطنیان که باید یاد کنیم یکی گزارش - گریست . چنانکه گفتیم آنان هر سخنی را بمعنی آشکار خود نگرفته به گزارش معنی دیگری از آن پدید آوردندی و این پایه کار ایشان می بود این نادانی را دیگران هم از ایشان گرفته اند و هزار سال مشرق گرفتار آن بوده . در میان صوفیان یکی از هنرهای پیران بودی که چون سخنی یا

شعری خوانده‌شده‌ی از آن معنی‌های دور و دراز پدید آورده‌اند و اینهاست که «تحقیقات عرفانی» نامیدندی کسی که که کتابهای ایشان را ندیده نخواهد دانست در این نادانی تا کجا پیش رفته‌اند. همین رفتار را خراباتیان و دیگران نیز داشته‌اند و سرمایه‌کارشان همان بوده.

هنوز امروز هزاران کسان آن را هنر می‌شمارند و هر سخنی که از پارسی یا عربی پیدا کردند در پیرامون آن بافند گیها نمایند. چه بسا گفته بی معنایی که شاید از يك دیوانه‌ای سر زده اینان آن را گرفته معنیهای دور و دراز از آن بیرون آورند.

بارها رخ داده که سخنی نادرست نوشته شده و با آن حال که بوده معنایی نداشته اینان با زور گزارش بآن معنی داده‌اند و سپس که درست سخن بدست افتاده دانسته شده آن معنی بیکبار پنداری بوده. بارها رخ داده کسانی شعر یا سخن یا واه‌ای ساخته‌اند و آن را بنام اینکه از دیگری است باز خوانده و ایرادها بآن گرفته‌اند. ولی کسانی از اینان بیاسخ پرداخته برای آن گفته یاوه و پوچ یکرشته معنیها از پیش خود سروده‌اند و سپس که چگونگی از پرده بیرون افتاده شرمسار گردیده‌اند.

کسانی را این يك بیماری شده. همینکه سخنی را میشنوند از گزارش خودداری نمی‌توانند. در این چند سال که ما نکوهش از زشتی‌های شاعران و صوفیان و دیگران می‌نماییم هر گفته‌ای را از ایشان که به گواهی یاد می‌کنیم در زمان پاسخ میدهند: «اینها معنای دیگری دارد». این را گفته سرگرم گزارشگری میشوند.

داستان خراباتیان و پرده‌دریهای آنان را در می‌خوارگی و بیدینی

و زشتکاری خواهیم نوشت . اینان همه آنها را بگزارش می کشند : « باده حقیقت است ، شاهد فروغ خدایی است ، پیر میفروش مرد صاحب دل است . . . » سخنانی که از یکدیگر شنیده اند ناهمیده و ناسنجیده بزبان می رانند و آنرا هنری می شناسند . تو گویی ناگزیرند که بگفته های زشت دیگران رویه نیکی دهند . ناگزیرند در راه این و آن خود رابی ارج گردانند .

شما از آنان بپرسید : این چه کاریست که کسی با زبان ساده سخن نگوید ؟! این چه بیشرمیست که کسی فروغ خدایی را با نام زشت « شاهد » یاد کند ؟! هر کاری را يك انگیزه باید . آیا انگیزه این چه بوده و چه سودی از آن بر می خاسته ؟! آیا گروه دیگری جز از ایشان نیز بچنین کاری برخاسته اند ؟! در اینجا است که خواهید دید در میمانند و پاسخی نمیتوانند .

کسانی خواهند گفت : زیان اینها چیست و چرا باید اینهمه دنبال آنها کرد ؟! میگوییم : زیان آنها کجی فهمها و درماندگی خردهاست . آنانکه باین چیزها پردازند و بدی آنها را در نیابند کی توانند سود و زیان جهان شناسند و در زندگی فیروز گردند ؟! همین نادانیهاست که رویهم آمده و مایه درماندگی شرقیان گردیده است و باید همه اینها را پایان رسانید .

گفتار هفدهم

خراباتیگری

باید از خراباتیان باز تر و روشنتر سخن رانیم . کمتر کسانی

داستان اینان را می‌شناسند و از ایشان آگاهند. خراباتیگری نیز از میان مسلمانان برخاسته ولی پیوستگی نزدیک با فلسفه یونان می‌داشته. بلهوسانی جستجوی فلسفه را در باره آغاز و انجام جهان و رازهای آفرینش سست و کوتاه یافته‌اند، و چون خود به جستجو پرداخته‌اند راه بجایی نبرده جز پریشانی اندیشه و سرگردانی خرد نتیجه در دست نکرده‌اند و اینست چنین گفته‌اند: «ما چون نمیدانیم از کجا می‌آیم و بکجا می‌رویم باید همواره مست و بیخود باشیم و بگذشته و آینده نپرداخته‌ای را که در آنیم ارجمند شماریم و جز باخوشی نگزاریم». یکی از لغزشهای اینان آن بوده که دین را برای باز نمودن رازهای نهان آفرینش پنداشته‌اند، و چون این نتیجه را از آن در دست نکرده‌اند رو برگردانیده زبان بخردگی باز نموده‌اند، و پاره نابسامانی‌هایی که در زیست آدمیان و مانند آن (۱) دیده‌اند از سراسر سامان جهان چشم پوشیده و آن را جز دستگاه پیوده‌ای نشناخته‌اند و هر زمان ایراد دیگری گرفته‌اند، و همچون جبریان آدمی را در کارهای خود ناچار دانسته و بخرد و دانش او ارجی ننهادند. بلکه خرد را سخت خوار داشته‌اند. یکباره بگویم: همچون بسیاری دیگران جهان را هیچ و پوچ شماره‌ده و خواهان ویرانی آن بوده‌اند و زندگی را بجز از مستی و بیخودی شایسته نشناخته‌اند، و چون اینان بیشتر در میخانه‌ها بسر بردندی و میخانه‌ها را که در آن زمانها جز در بیرون شهر و میان ویرانه‌ها یافت نشدی «خرابات» یا ویرانه‌ها نامیدندی از اینرو آنان را هم خراباتیان یا بگفته پارسی «ویرانه نشینان»

(۱). نابسامانی‌هایی که ما از آنها گفتگو خواهیم داشت.

نامیده‌اند. ولی بهتر بودی اگر «ویرانه خواهان» نامیدندی. زیرا که جز ویرانی جهان نخواستندی.

این کارهای اینان و پندارهایی که داشته‌اند نادرست و نتیجه‌ای که از آنها گرفته‌اند نادرست تر بوده، و ما چون از بیهودگی و نادرستی همه این پندارها سخن رانده‌ایم در این جا تنها از بیهودگی نتیجه گفتگومی داریم.

باید پرسید گیرم که شما ندانید از کجا می‌آیید و کجا می‌روید چرا همواره مست و بیخود باشید؟... این دو چیز را چه پیوستگی در میانست؟! این خود بدان می‌ماند که کودک شلتاق‌کاری گوید: چون فلان بازیچه را برای من نخریدید من خوراك نیز نمی‌خورم. یا بدان می‌ماند که راه‌روی که از میان يك بیابان بیکران بیمناکی می‌گذرد راه را رها کرده بهوس خواهد از گوشه‌های آن بیابان آگاهی پیدا کند، گاهی از اینسو دوز و هنگامی از آنسو شتابد، و بهیچی نرسیده براه باز گردد و چون بیتاب باشد پیش خود چنین گوید: من چون از آغاز و انجام این بیابان آگاهی نیافتم باید در اینجا اقامت و خوش‌بغوم. این گفته میان راه بغنود، و هنگامی بیدار گردد که شب تاریک فرا رسیده و گرگان درنده‌گردش را فرا گرفته‌اند. خراباتیان هم این کار را کردند. زیرا بدست‌آور آنکه نمیدانیم از کجا آمده‌ایم و بکجا می‌رویم بزند گانی‌دشت. پا زده جز در پی مستی و سستی نشدند و دیگران را نیز بآن واداشتند و تو گفتمی با خدا بدآوری نشسته‌اند و جز آن کاری در جهان ندارند پیای خرده بر دستگاه آفرینش گرفتند و مردمان را با این پندارهای بیهوده سرگرم ساخته از یاد گذشته و اندیشه آینده بازداشتند. تاب‌دینسان

شب تاریک قرن هفتم فرا رسید و ناکهان گرگان درنده مغول را بر
گرد خود یافتند و شد آنچه هرگز از یادها نخواهد رفت .

این شگفت که با آن گزندیکه دیدند بخود نیامدند، بلکه بر نادانی
افزودند . زیرا خراباتیگری اگر چه پیش از مغولان پیدا شده و یکی
از بنیاد گزارانش خیام نیشابوریست که دو بیتی هایی سروده لیکن
رواج بیشتر آن با صوفیگری در زمان مغولان بوده و در این زمان
هر دو رنگ دیگری بخود گرفته .

مغولان که ملیونها مردان را کشتند و ملیونها زنان را پرده دریدند
و بر سراسر ایران دست یافتند و خلافت بغداد را بر انداختند این
بسود ایشان بود که ایرانیان آلوده میخوارگی گردند و یا سرگرم
پندارهای بیهوده باشند تا کمتر یادی از گرفتاری خود کنند . ایران در
آنروز با همه زبونی با یک تکانی می توانست بیاری دولت نیرومند شام
و مصر دست مغولان را از ایران برتابد . اگر این کار را در روزهای
نخست نتوانستی پس از چند سالی بیگمان توانستی . پس چرا هیچ
تکانی بخود ندادند؟! در پاسخ اینست که باید حال ایرانیان را در
آنروز نیک جستجو کرد .

گویا تا زمان مغول میخانه را در ایران جز یهودیان و ترسایان
و زردشتیان ، آنهم در بیرون شهر میانه ویرانه ها ، نداشتندی و
کسانی جز در نهان نزد ایشان نرفتندی . در زمان مغول میخانه ها را
بدرون شهر آوردند و رفتن بآنجاها آزاد گردید . خراباتیان زمان
را بدلخواه خود یافته بفرآوانی رو بآنجا آوردند و با آواز چنك و
چغانه باده گسارده دردآوری با خدا و بیهوده گویی جای آرزو نگزاردند

و همه چیز را فراموش کرده جز باین نادانیها پرداختند . در این زمانست که زهرنا کترین بدآموزیها را با فریبده ترین زبانی بیرون ریختند و در این زمان است که خراباتیگری رونق دیگری یافت .

کسی اگر در گفته‌های ایشان نیک بنگرد اگر چه بیرون آشکار آنها داوری با خدا و خرد و بیهوده گوییهای خراباتیانه است. ولی درون آنها همگی کشتن جوش و غیرت در دل‌های مردم و نگهداری پادشاهی مغولان بوده . از اینجاست که باید گفت این میکده‌ها هر کدام دانشکده‌ای بوده و مغولان با دست ترسایان و جهودان یکمشت فرومایگان بدنهاد را در راه سیاست خود بکار می‌برده‌اند .

پیداست چندین کشور بزرگی را که در دست داشتندی تنها با شمشیر نگهداری نتوانستندی و ناگزیر بودند که نیرنگهایی نیز بکار برند، و ما میدانیم جهودان و ترسایان که از قرن‌ها کینه ایرانیان را در دل داشته بودند در این هنگام از هر راهی بکینه جویی میکوشیدند و مغولان را بهترین یاوران خود می‌دیدند ، و می‌توانیم باور کنیم که این راه را بمغولان آنان نموده‌اند .

از سخنانی که همیشه در میخانه‌های رفته و با چنگ و چغانه سروده می‌شده داستان «جبر یگری» است . اگر شعرهای خراباتیان را بخوانید پیاپی آن را یاد می‌کنند . اینان آن را دستاویز کارهای خود میداشته‌اند : «هر نیک و بدیکه از من بر آید تو بر سر من نوشته‌ای و من ناگزیرم» . لیکن بسود مغولان هم می‌بود که مردم هر نیک و بد را از خدا شناسند و خود را بکاری توانا ندانند ، تا بدین دستاویز از یکسو بهیچ جنبشی بر نخیزند و باندیشه آزادی میلیون‌ها دختران ایران که هنوز در

مغولستان میزیستند نباشند ، از یکسو نیز خونخوارها و بیدادگریهای چنگیز و هلاکو را سرنوشت خدایی شمرده بر آنان خشمناک نباشند . این خواست را تا دیری در پرده پیش می بردند ، و رسید روزی که بی پرده اش ساختند و بیشرمانه چنگیز را فرستاده خدا (فرستاده خشم خدا) نامیدند .

سخن دیگر ایشان از گذشته و آینده چشم پوشیدن و جز در پی خوشی خود نبودن است که گفتم همیشه آنرا بزبان می داشتند و در این اندازه هم نایستاده خرد بکار بردن ، و نیک و بد اندیشیدن ، و بر مرده ای غم خوردن ، و هرچه از اینگونه است نکوهش کرده اند . اینها بیش از همه بکار مغولان میخورده و از هر باره بسود ایشان بوده که ایران از آن همه کشتارها و پرده دریا که رو داده بود چشم پوشند و هیچ گاه اندیشه آینده نکنند و غم کشتگان را نخورند و در بند گرفتاران مغولستان نباشند .

یکایک نمیشماریم . رویهم رفته نادانیهای اینان بیش از همه مایه پیشرفت کار مغولان بوده . چه مغولان اینان را برانگیخته باشند و چه نباشند بیگفتگوست که این نادانیها بسود آنان بوده .

کسی اگر میخواهد اندازه فرومایگی و سیاهکاری این دسته را بشناسد همین بس بیاد آورد که در آن روزی که می بایست مردمان را بغیرت و جانبازی برانگیزند و بآنان امیدواری و دلگرمی دهند همه را بسستی و نومیدی و بی پروایی برانگیخته اند .

در اینجا یکداستان شنیدنی هست که باید بگویم : در این هنگام صوفیان نیز بازار گرمی میداشتند . آن دلشکستگی و نومیدی که در

آن زمان دلها را بود برواج کار آنان می‌افزود و بیگمان مغولان نیز از یآوری و پشتیبانی بازنمی‌ایستادند. در چنان هنگامی که سراسر کشور بآتش بیدار سوخته و خاندانها همه سوگوار و اندوهناک میبودند اینان با دلهای آسوده در خانقاهها پای کوفته و دست می‌افشانند، و ترانه‌ها سروده بخود می‌بالیدند، و گفتیم که داستان کشته شدن مجدالدین بغدادی را دستاویز ساخته زبان سرکوفت بمردم دلشکسته بیچاره دراز میداشتند.

هر چه بود صوفیان عنوان پارسایی می‌داشتندی و ازباده گساری و چنك و چغانه نوازی پرهیز می‌نمودندی، و این زمان که در شهر با خراباتیان نزدیک افتاده بودند ناچار پرده دریهای آن را برنتافته زبان از نکوهش باز نمیداشتند و شاید مردم را بایشان می‌شورانیدند. از اینجا میانه دو دسته دشمنی سختی برخاست و کشاکشها رفت، و خراباتیان یا بگفته خودشان رندان، با آن خیره رویی و چیره‌زبانی نه آن میبودند که از میدان بگریزند. زبان باز کرده و آنچه بدگویی و نکوهش می‌توانستند دریغ نگفتند و پرده سالوس صوفیان را چاك چاك کردند،

اگر شعرهای اینان را بخوانید پر از نکوهش شیخ و زاهد و صوفی است. باید گفت صوفیان سزای بیش‌رمی‌های خود را از دست اینان مییافتند.

سپس خراباتیان بیک کار شگفتی برخاستند - کاری که آغازش جز بازیچه نبود و بانجام رویه‌راستی بخود گرفت - و آن اینکه خواستند بریسخند و زورگویی میخانه را پهلوی خانقاه جا دهند و همچون صوفیان دعوی

خدا طلبی و راستی جویی نمایند. اینست بهر چیزی از صوفیان پاسخ-
دهی از دستگاه خود نشان دادند. بدینسان که صوفیان دم از عشق زدندی
اینان نیز دعوی عشق کردند و خدا را بمیخانه کشیدند و بصوفیان پیامها
فرستادند: «آنکس که از ترس وی به میخانه نمی آید پنهان از شما در
میخانه است». در برابر بیشرمی های صوفیان اینان نیز بیشرمیها نموده
سخنانی از «فروغ خدا» و «شاهد» سرودند.

آنان در هر خانقاهی پیری میداشتند. اینان پیره جهود می فروش را
با آن ریش و پشم می آلود بجای پیر گرفتند و بریشخند سخنان پند آمیزی
از زبان او ساخته باز گفتند.
آنان دعوی وارستگی و از جهان گذشتگی نمودندی. اینان
گفتند:

«بهترین راه وارستگی رندیتست. زیرا یک رند پشت پا بد همه
همه چیز زده و جهان را بیک پیاله می فروشد»

آنان همیشه دعوی «از خود رستن و بخدا پیوستن» مینمودند و این
خود پیشرفت بزرگی در راه صوفیگری شمرده شدی. اینان بریشخند
گفتند: «اینهمه رنج بر خود چرا مینهید؟! اگر یک ساغر باده بسر کشید
بیکبار از خود رسته بخدا پیوندید».

اگر گاهی رخدادی که صوفیی از خانقاه بیزار می نمود و بمیخانه
آوردی و برندان پیوستی، اینان آنرا داستان درازی ساخته باچنگ و
رود سرودندی: «فلان صوفیک چون دید از خانقاه گشایشی پیدا نشد
بمیخانه شتافت، و آنچه در آنجا با سالها سختی کشی نیافته بود در اینجا
بایک پیاله یافت»

چون صوفی خرقه‌اش همه‌چیزش بودی و بس گرانبهایش شمردی
اینان آنرا مایه ریشخند گرفتندی و چون باصوفی خرقه پوشی دچار
آمدندی چنین گفتندی: « آن بهتر که این خرقه را گروگزاری و يك
پیاله بگیری و بسر کشی ورنجهای چندساله را هدر کنی »

اگر شعرهای اینان را بخوانید بارها چنین داستانی می‌سرایند:
« صوفی بدرخانقاه آمد و در کوفت و کسی باز نکرد و ترسایچه یا مغبچه
باده فروش از دریچه اورا دیده گفت: چه میخواهی؟! اگر میخواهی
باینجا بیایی برو شستشو کن و آنگاه بیا تا اینجارا آلوده نکنی » یا گفت
: « این نه مسجد است که بی سرو پا باینجا شتابی ! » چنین پیداست اینان
چون در میخانه گرد آمدندی روز را جز با بدمستیها و جست و خیزها و
بازیهای بیهوده بسر نبردندی، و چه بسا یکی از ایشان برخاسته بازی
صوفیان را در آوردی. بدینسان که رخت صوفیان پوشیدی و بدر میخانه
آمده آنرا زدی و چنین نمودی که میخواهد بدرون آید و شاگرد میخانه
درباز نکرده از دریچه آن پاسخها را دادی و سر کوفت و ریشخند دریغ
نگفتی.

این کشاکش - یا بهتر بگویم: بازیچه و ریشخند - میانه‌رندان و
صوفیان دامنه‌درازی دارد و هزارها شعر در آن باره سروده شده آن روز
که ایران بدست مغول افتاده سیاه‌ترین روزهای خود را می‌پیمود،
گروهی از مردم کشور بیرگانه با این نادانی‌ها روز می‌گزاردند، و چون
شما شعرهای آنانرا بخوانید چندان سختی و پافشاری از خود می‌نمایند
که تو گویی برهایی کشور از دست بیگانه می‌کوشیده‌اند یا تو گویی با
نکوهش صوفیان همه آرزوها برآمده‌اند!

این شگفت‌تر که کم‌کم بازیچه رویه‌راستی پیدا کرده و خودراهی گردیده که هزاران کسان کوردلانه از آن پیروی کرده‌اند، چون بسیاری از خراباتیان مردان زبان‌داری بوده‌اند و یکی از ایشان (حافظ) همه این سخنان را بازبان گیرایی بشعر سروده و او با صدبیدینی که از خود مینماید گاهی نیز بدعوی دین بر میخیزد کسانی‌پس از وی چگونگی را ندانسته و چنین پنداشته‌اند که این خود راهی برای خدا جویی است و کوردلانه به پیروی برخاسته‌اند، و صدها کسان بی‌آنکه روی میخانه‌را دیده باشند و یادشمنی با صوفیان خواهند هر یکی سخنانی در نکوهش شیخ و صوفی، و ستایش میخانه و سرسپاری به پیر میفروش سروده، بدروغ لاف میخواری و مستی زده‌اند و بخیره نام بیدینی و بی‌نگی بخویش نهاده‌اند، و چنین دانسته‌اند این را میبایست کردن. بسیاری در مسجد نشسته بستایش میخانه پرداخته‌اند. بسیاری خود بمکه رفته و بازبان سرزنشها از آن سروده‌اند. نه تنها در ایران درهند و ترکستان و عربستان نیز این نادانی رواج یافته.

کار به آنجا رسیده که خود صوفیان آن را گرفته‌اند. در قرنهای آخر این شیوه همگی ایشان بوده که به پیروی از خراباتیان دم از مستی زدندی. و از خانقاه و خرقة نکوهشها سرودندی و لاف بیدینی زدندی. می‌توان گفت. چون این سخنان تازگی داشته و رواج یافته بوده صوفیان نیز بآنها گراییده و نخواسته‌اند از دیگران بازمانند. باید گفت در قرنهای آخر صوفیگری و خراباتیگری بهم درآمیخته‌است و کنون در زمان ما کمتر کسی از داستان آنها آگاهست و جدایی در میانهمیشناسد.

ریشه نادانی بر افتاد! آنهمه شعرها سروده‌اند و اگر کسی از ایشان

پرسیدی : « این چیست که یکی بدروغ دم از مستی زند ، دیندار باشد و لاف بیدینی سراید ، بخیره ستایشهای گرافه آمیز از می و میخانه نماید آیا آنها چه سودی دارد و از بهر چیست ؟ » بیگمان پاسخی نتوانستندی ، با اینحال با آن تندی و سرگرمی آن راه را پیش گرفته اند و آنهمه شعرها سروده بیرون ریخته اند .

گذشتگان گذشته و رفته اند . کسانی که امروز هواداری از آنان مینمایند و کتابهای آنان را بدست جوانان میدهند شما پاسخ آن پرسش را از اینان طلبید ، ببینید آیا يك سخن خرد پذیر توانید شنید ؟! سخنان دیگر برکنار ، تنها این را برسید : « آیا پیر می فروش چیست ؟ ... » پاسخهای گوناگونی را که میدهند فراگیرید و باشعراهای خود خراباتیان بسنجید تا ببینید که چگونه سخن از هوا میرانند .

از آنان برسید : « یکرشته سخنانی که نکوهش صوفی را با بدگویی از دین و دانش و خرد و غیرت ، و رواج دادن بی پروایی و مستی ، به هم در آمیخته و در سراسر آن گفتگو از بدآموزی جبری گری می رود ، آیا چه سودی مردم را از یاد گرفتن آنها تواند بود ؟! این بدآموزی ها که جز آشفته گی اندیشه ها ، و سستی خردها ، و ازجوش افتادن خونها ، نتیجه ندارد و برای يك توده جای زهر کشنده را دارد اگر شما زیان آنها را در نمی یابید از بدترین نادانان جهانید ، و اگر آن زیانها را دریافته بدینسان برواج آنها میکوشید از روسیاهترین خیانتکاران می باشید !

هر زمان که ما این ایرادها را می گیریم بی شرمانه به هیاهو بر می خیزند . ای روسیاهان آیا با آن هیاهو از گناه پاک می شوید ؟ ! آیا بابر آغا لیدن يك مشت جوانان نا آگاه و پیران تیره درون راستیها

از میان می‌رود...!

اگر راستی شما دشمن مردم خود نیستید و بسود بیگانگان نمی -
کوشید بآرامی پاسخ این پرسش‌ها را بنگارید . این تاریخچه را که ما
درباره خراباتیان نوشتیم و آغاز و انجام سرگذشت آنان را باز نمودیم
شما آنرا خوانده بهر جمله اش که ایراد دارید بنگارید . اگر این
تاریخچه و داستان درست نیست شما درست آن را بنویسید . پس از همه
باز نمایید که از بد آموزی جبریگری و اینکه مردم همه کار
را از خدا شناسند و دست از کار و کوشش بردارند چه نتیجه دریک
توده ای پدید آید ؟!

کسانی در آینده در شگفت خواهند بود که ما در چنین کتابی بباز -
نمودن تاریخچه خراباتیان پرداخته ایم . چه دانند که ما با چه بد آموزیهایی
روبرو بوده و با چه دغلکاران روسیاهی دچار آمده ایم

گفتار هجدهم

یک دین و یک درفش

تا اینجا باورهای دینی را باز نموده و آنچه گمراهی‌ها و نادانی‌ها
در پیرامون آن پدید آمده روشن ساختیم و آنچه می‌بایست نوشتیم . اینها
همه راستی‌هاست . راستی‌هایی که خرد و دانش را گواه خود دارد ،
راستی‌هایی که زیر پرده نادانی‌ها افتاده و امروز کمتر کسانی آنها
رامی‌شناسند.

بدانید : دین را دو آسیبی رسیده : یکی باز شدن چند راه

و پیدا شدن کیش‌های پراکنده، دیگری سستی باورها و
چیرگی بی‌دینی. هر یکی آسیب جدایی است و زیان‌های جدایی
را در بر دارد.

درباره پراکندگی اگر شما تنها ایران را بسنجید مردم را به نه‌بخش
یابید: شیعی؛ سنی؛ زردشتی؛ جهود؛ ترسا؛ بهایی؛ علی‌الهی؛ اسمعیلی؛ صوفی
هر یکی دسته‌دیگری هستند، و اینها اگرچه عنوان جداییشان دین یا کیش
است راستی را از هر باره جدا می‌باشند. هر دسته‌ای زندگانی دیگری می-
دارند، و آرزوهای دیگری در دل می‌پرورند. زیر یک درفش می‌زیند ولی
بدخواه همدیگرند.

امروز که کار دین سستی گرفته باز می‌بینید اینان از هم جدایند؛ و
هر گاه بحال خود گزاریم تا صد سال همچنان مانند. برای یک کشور از بد-
ترین گرفتاری‌های پیدایش یک دسته بزرگ و چندین دسته کوچک در آن می-
باشد. دسته‌های کوچک چون سختی بینند همیشه دشمن توده باشند و همیشه
افزاردست بیگانگان گردند.

تاریخ ایران را بخوانید: چون مغولان درآمدند جهودان و ترسایان
پیشکاران ایشان بودند و آنچه توانستند از زیان و آزار بایرانیان باز-
نایستادند. چون افغانان با سپهان تاختند زردشتیان در همه جا بیاوری
آنان برخاستند.

جنگ‌هایی که میانه ایران و عثمانی در زمان صفویان و پس از آن
برخاست کردان همواره پیشگامان سپاه عثمانی می‌بودند. داستان شیخ
عبیدالله و کشتارهای کردان را در میان دو آب و پیرامون ارومیه در چهل-
و اند سال پیش هر کسی شنیده. خونریزی‌های آشوریان بانگیزش دگرشید

آمریکایی و دیگران در بیست و اند سال پیش هنوز از یادها نرفته . از اینگونه سیاه کاری هایی شمار است . آیا اینها از چه برخاسته؟! آیا يك توده با اینهمه پراکندگی رستگار تواند بود؟! آیا يك کشور با این دشمنان خانگی در برابر همسایگان ایستادگی تواند نمود؟!

کسانی خواهند گفت : اینها در زمانهای گذشته بوده . کنون که آن غیرت کشی های عامیانه از میان رفته از این پس چنان چیزی رونخواهد داد . می گویم : این نه درست است و کنون بیش از این رخ نداده که باورهای دینی سست شده و کمتر کسی دستورهای دینی را بکار می بندد . لیکن دسته بندی ها همچنان بازمی ماند . چنین کسانی آسانتر و زودتر از دست دیگران گردند .

اگر راست است که غیرت کشیهای عامیانه از میان رفته و نادانی ها کمتر گردیده چرا آن نمی کنند که همگی پا کد لانه گامی پیش گزارند و این جدایی ها را از میان بردارند؟! از چیست نمی توانند خرد را داور ساخته این کشاکشها را پایان رسانند؟! کسانی که نمی توانند از يك مشت پندارهای کهن چشم پوشیده همگی بيك راستی هایی گردن گزارند چگونه توانند در روز سختی در راه توده جانبازی دریغ نگویند؟!

روشنتر گویم : کسانی که زندگی جدا ساخته اند و سود خود را در زیان توده می دانند چگونه توانند به پیشرفت کار توده کوشند و چگونه توانند از پیوستن بدشمنان باز ایستند؟!

چون راستی در میانه نبوده هر گروهی پندارهایی را عنوان کرده و راه جدایی پیش گرفته و آرزوهای دیگری پیدا نموده و کار نادانی و

آلودگی با آنجا رسیده که نمی‌توانند بابرادران خود فراهم نشینند و با دلیل کشاکش را از میان بردارند ، ولی می‌توانند کارکن بیگانگان باشند و بنابودی توده خود کوشند. ما نمی‌خواهیم پرده‌ری نماییم و گرنه داستان‌هایی هست که هر غیرتمندی از شنیدن آنها بخود لرزد.

اینان تا کنون بهانه در دست میداشتندی و چندان شایسته نکوهش نبودندی ، زیرا درجاییکه شاه‌راهی نباشد ناگزیر هر دسته‌ای کوره راهی پیش گیرد . لیکن اکنون که ما راه روشن و خرد پذیری باز نمودیم ، وبی آنکه بیک دسته ای بگراییم ، ویا هوای کیشی را داریم ، راستی‌ها را نشان دادیم و هر چه گفتیم دلیلش را یاد کردیم ، و ناسازگاری میانه دین بادانش و خرد نگزاردیم ؛ دیگر کسی را بهانه باز نماند .

هر کسی که این کتاب را خواند و از گفته‌های ما آگاه گردد ؟ اگر سرشتش پاک است و بهره از خرد و غیرت دارد باید تکانی بخود دهد و بیدار گردد و در چاره جستن به این درد ها باما همراه گردد .

بدانید ای ایرانیان این پراکندگی هاریشه شمارا کنده ، بدانید در چشم دیگران بس سبک وبی ار جتان گردانیده.

ای ایرانیان : گذشته ها گذشته ، امروز بخود آید و زمانی نیک اندیشید . ببینید چه چیزهاست که شمارا از هم جدا ساخته : افسانه مهر و ناهید ، نبرد پنداری اهریمن و یزدان ؛ پرستش آتش ؛ داستانهای کهن بنی اسرائیل ، عادت‌های پوسیده سه هزار ساله جهود ، چیستان سردرگم سه اقنوم ، کشاکش های بیهوده زمان بنی امیه و بنی عباس بر سر جانشینی

گزافه‌سزایی‌های پادروای جنید و بایزید، زورگوییهای خردکشانه
باطنیان، درهم بافی‌های این شیرازی و آن نوری. این‌هاست
آنچه که يك کشور را از هم پراکنده. این‌هاست آنچه مایه آن
دسته‌بندی‌ها شده.

ای ایرانیان. این‌ها را بچه‌عنوان دنبال می‌کنید؟! آیا راستی رادل
بآنها بسته باور میدارید؟! آیا بایست بر بی‌اندازه دانش‌ها چنین کاری را
می‌توان از شما پذیرفت؟! آیا همچون عامیان قرن‌های گذشته پیروی از آنها
را مایه خشنودی خدا می‌شمارید؟! آیامی‌توان چنین گمانی درباره شما
داشت؟! بگوئید آخر چسودی از این‌ها می‌خواهید و از بهره‌چيست بیکبار
رها نمی‌کنید.

اگر این‌ها را بیکبار کنار گزارید چه چیزی از شما کم شود؟؟ جز
اینست که از صد گرفتاری رها شوید و نیرومند و سرفراز گردید؟!
آیا ننگتان نمی‌آید که این چیزهای بسیار بی‌ارج را بهانه ساخته
دسته دسته شده‌اید و هر دسته‌ای بدشمنی دیگران می‌کوشید؟! آیا
ننگتان نمی‌آید که بابرادران خود نمی‌جوشید و همیشه افزاردست دیگران
میشوید؟!

مگر فراموش شده که چون جنگ جهانگیر اروپا فرونشست دسته -
هایی از شرقیان سرپرستی آمریکا را خواستار شدند و بآن نرسیدند!! اینچه -
کاری است که مردمی در دسته بندی و نادانی زیرك باشند ولی
نتوانند زندگانی خود را راه برند و سرپرستی بیگانگان را خواستار
گردند؟!

اما سستی باورها - آن نیز جداگانه زیان‌هایی دارد. انبوه جوانان از

دین بیگانه اند و کمترین ارجی بآن نمیگزارند. مردان چهل ساله و پنجاه ساله میانه دین و بی دینی سرگردانند و هر زمان رنگ دیگری به گفتار و کردار خود می‌دهند. رندانی اینرا زیرکی می‌شناسند که در اینجا دینداری کنند و کار خود راه اندازند و آنجا بیدینی نشان دهند و خواست خود را پیش برند. چنین آشفته بازاری کمتر دیده شده.

بسیاری از اینان دین را در یک گوشه دل خود جا داده اند و بی دینی را در گوشه دیگری، و با هر دو میسازند. اگر گفتگوها را بیندیشید از اینگونه فراوانند و ما روزی نیست که بچنین کسی دچار نیاییم.

این بتازگی رخ داده که مردی که از دستار بندان بوده و سپس بروزنامه نویسی پرداخته و سالها در کارهای بزرگی بوده نزد من آمده نخست سخن از قرآن و آییه‌های آن میراند و یک آیه را گرفته معنی آنرا باز می‌نماید و بر کسانی که معنی درست آییه‌های قرآن را نمی‌فهمند خرده گیری میکند. این گفتار را چنان میراند که هر که ببیند بیگمان او را یک مسلمان درست باور پابر جایی شناسد. سپس بسخنان دیگری پرداخته و چنانکه شیوه ایندسته است از چندین راه خود نمایی کرده ناگهان از من می‌پرسد:

«راستی را شما امیدوارید که بتوانید کشا کش و پراکندگی را از میان جهانیان برداشت؟! با آنکه ما می‌بینیم پیغمبران بهمین دستاویز هر کدام کشا کش دیگری بمیان مردم انداخته و رفته اند.»

از این گفته اش پدید آمد که او پیغمبران را جز کسان خود خواه

نادرستی نمیشناسد که بدست‌آویز رهنمایی برخاسته و زیان‌هایی بجهان رسانیده‌اند. من ناگزیر شده بپادش آوردم که اینسخن با آن گفتاری که نخست میراند ناسازگار است و شاید نخست بار بود که چنین سخنی را شنید.

این در جوانی درس خوانده و دین آموخته، سپس که هیاهوی بیدینی بایران رسیده چیزهایی نیز در آن باره شنیده و از ناتوانی خرد این نتوانسته میانه آنها دوری کند و آنچه درست است نگهدارد و نادرست را کنار نهد، و این است هر دورا نگهداشته که در گفتگو گاهی از آن و گاهی از این سخن میراند.

بارها می بینیم مردی که دین را پاک رها کرده و با آن دشمنی مینماید ناگهان دیندار غیر تکشی گردیده بهواداری پندارهای بیخردانه باما بگفتگو بر میخیزد. در پنج سال پیش که نخستین گفتار را در پیرامون دین نوشتیم یکی از آشنایان که با سپهان میبود نامه‌ای فرستاده چنین نگاشت:

«دین که بنیاد آن را دانشهای طبیعی کنده شگفت از شماست که دوباره دنبالش میکنید». پس از زمانی همین کس بتهران باز گشته گفتارهایی بدشمنی ما نگاشته از شیعیگری هواداری نمود.

در نشستی که چند تن دیگری نیز بودند و سخن از پاکدینی میرفت مردی هستی خدا و جاودانی روان را پذیرفته میگفت: «فلسفه مادی اینها را از میان برده» تا پس از یک ساعت که سخن از فرستادگان و معنی فرستادگی آغاز شد و ما گفتیم يك فرستاده را نیازی بکارهای نتوانستنی نیست همان مرد ایستادگی نموده چنین میگفت: «اگر کارهای نتوانستنی نباشد

راستی يك فرستاده شناخته نمیشود » و در این باره پا فشاری سختی نشان میداد .

آیا از این خرده‌های درمانده چه کاری بر آید؟! يك توده با اینسرگردانیها چگونه رستگار گردد؟! زینهار ای ایرانیان بخود آید! زینهار دامن از این ننگها پاک‌سازید!

اگر شمارا دین میباید و آن را میدارید پس این لگام گسیختگیها چیست؟! اگر دسته‌اند کی را کنار گزاریم کدام کسی برستی و درستی پا-بندی مینماید؟! کدام کس بپا کدامی و نیکوکاری ارج میگذارد؟! اگر تان دین نمیباید و آن را نمیدارید پس این پراکندگیها چیست؟! آنغیر تکشیهای عامیانه چیست؟!

اینچه گرفتاری است که يك توده‌ای دین نمیدارد و درو بنام دین دسته بندی‌هاست؟! چه نادانی است که انبوه مردم بی‌دینند ولی میتوانند در زمان دیندار گردند و بهواداری از پندارهای بیخردانه برخیزند؟!

آن پراکندگیها و این آشفتگی اندیشه‌ها، اینها آلودگیهای سختی است و آسان مشمارید. این گرفتاری‌هاست که يك توده را از هر پیشرفتی بازدارد . چاره همه اینها یکچیز است ، و آن دین را به معنی راست خود شناختن ، که هم این کیش‌های پراکنده گوناگون از میان بر خیزد و توده همگی به يك راه در آید ، و هم پندارهای بیخردانه که مایه بی‌دینی همان‌هاست از میان رود و سستی باور ها چاره پذیرد ، و این کاری است که ما کردیم و شما را میباید آن را پیشرفت دهید.

گفتار نوزدهم

آن نه دیندار است که بدلیل گردن نمیگزارد

میدانیم کسانی درباره دین رنجیدگیها خواهند نمود ، و آنها
بچند دسته خواهند بود . يك دسته آنانکه برآستی دین میدانند و مردان
خدا پرست و پا کدلند . اینان میانه باورهای خود و معنی راست دین
که ما نمودیم جداییها دیده خواهند رمید ، و ما چون به اینان ارج
میگزاریم میخواهیم چند گامی با ایشان راه رویم . نخست خواستاریم
نگارش های ما را نه یکبار ، بلکه دو بار و سه بار خوانند و نیک
بیندیشند ، و ما امید داریم بسیاری از ایشان بیدار شده بمانند يك خواهند
آمد . هرگاه کسانی همچنان دور ماندند ما را از ایشان پرسش هایی
هست .

نخست میپرسیم : آیا باین آشفتگی کار دین چه میگویید ؟ ! آن
کیش های پراکنده ، و این سستی باورها و رواج بیدینی - آیا يك دیندار
غیر تمندی در برابر اینها تواند شکبید ؟ ! . اینها از کجا بر خاسته و
چاره اش چیست ؟ ! ما آنچه میدانستیم بادلیل نوشتیم . شما که بگفته های ما
گردن نمیگزاید بگویید چه راهی می اندیشید ؟ !

میپرسیم : بدانسان که شما بر کیش خود پا فشاری می نمایید
کیش های دیگر نیز اینکار را می کنند ، بگویید پس چاره پراکنندگی
چیست ؟ ! .

میرسیم : شناسنده راست از دروغ و درست از نادرست خرد
است و ما در همه جا پیروی آن کردیم ، شما که اینرا نمی‌پذیرید
بگویید پس راست را از دروغ و درست را از نادرست چگونه باید
شناخت ؟!

میرسیم : دین بدانسانکه امروز است فاصله بس دوری میانه آن
بادان‌شهای طبیعی پدید آمده و در اینفاصله بس دور است که ملیونها
جوانان گمراه شده از دین بی‌بهره میگردند و ما کوشیده اینفاصله را از
میان برداشتیم ، شما که آنرا بر است نمیدارید بگویید پس چه چاره پیدا
میکنید ؟!

باینها پاسخ نویسد تا بدانیم چه میگویید و چه می خواهید ،
و گرنه از خشم گرفتن و بخیره آزرده‌گی نمودن هیچی بر نیاید . از
آنان نباشید که خود بکاری برنمی‌خیزند و همی خواهند دیگری نیز
بر نخیزد .

کسانی می‌خواهند آنچه فرا گرفته‌اند از راست و دروغ ؛ و باور
و پندار بر روی آنها ایستادگی نمایند ، و چون گفته میشود : «این پندار -
های بی‌پایه گمراهی جوانانست ، و آنگاه با این پافشاری آیا چاره
پراکند گیها چیست ؟!»

پاسخ میدهند: «ما اینیم که هستیم و هر چه بادا باد» و اینرا نشانه
استواری خود در دین می‌شمارند ولی اینکسان بیدینی نزدیک ترند تا
دینداری . این نه‌راه دینست که کسی تنها در بند رستگاری خود باشد
دین شاه‌راه زندگان نیست و باید همه در آن گرد آیند . آن نه دیندار
است که بدلیل گردن نگزارد . اگر چنین شایستی که هر کسی بر روی

پندار خود ایستادگی نماید پس دین چه بایستی؟! دین از بهر آنست که هر کسی پندارهای دیگر را دنبال ننماید و اینست باید همه باورها با دلیل باشد تا پراکندگی پیش نیاید. ببینید فرستادگان همه از خرد و فهم سخن رانده اند و همه دلیل را پیش آورده اند.

کسانی که گردن بدلیل نمیگزارند و همیگویند: « ما اینیم که هستیم و هرچه با دا باد » بدانند با خواست خدا ستیزه می نمایند، بدانند هوس های نادانی خود را بنام دین پیش می برند .

اینچه کاری است که کسی در بند رستگاری پسرو برادر خود نباشد؟ چکار است که پدر تا پندارهای بیپوده پابستگی نماید و پسر خدا را نیز باور ننماید؟! آیا دین چنین بوده ؟!

مارا با اینکسان سخن دیگری هست : پنج سال پیش هنگامیکه ما بکار برخاستیم دین در برابر دانش های طبیعی و فلسفه مادی شکست یافته و سالها بودی که از پافتاده بود، و با آلودگیهای که داشت هرگز نتوانستی برخیزد و پا گیرد . انبوه مردمان آشکاره بیدینی مینمودند و آنرا مایه سرفرازی میشماردند.

مردانی که چهل سال و پنجاه سال بادی بسر آورده بودند از آن بیزاری نشان میدادند . در روزنامه ها و کتابها سر کوفتها و ریشخندهای فراوان مینوشتند و شرق را از اینکه گاهواره دین بوده « سرزمین پندار » مینامیدند. اینجمله بر زبانها بود : « در قرن بیستم هم کسی زیر بار دین میروود؟! » مردان آبرومند از نام دین پرهیز می جستند . کسی نبود از راهش بچاره کوشد.

در چنان زمانی ما بخواست خدا بکار برخاستیم و بچاره کوشیدیم، از یکسودینرا از فزونی‌هایی که بآن پیوسته و مایه آلودگی هم آنهاست جدا گردانیدیم و آنرا بر پایه دانش و خرد استوار ساختیم، و از یکسو پاسخ مادیگری و دیگر بدآموزی‌ها را دادیم و زبان بدگویانرا بستیم. در برابر دانش‌های طبیعی دردین‌زبان طبیعت را بکار بردیم، زبانی که از نخست‌دینرا می‌بوده، ولی از هزار سال باز فراموش گردیده و از میان رفته بود.

ما دینرا از یکسو با دانش و خرد سازش دادیم و از یکسو پیوستگی میان آن با آیین زندگانی و آسایش جهانیان پدید آوردیم. معنی درست دین همین بوده، ولی از قرن‌ها این معنی را از دست داده بود و هر کسی دینرا يك رشته باورها یا پندارهای بیرون از زندگانی می‌شناخت.

اینها نه کارهای آسانی بود. کسانی که باینها ارج نمی‌گزارند و همچنان ایستادگی در برابر ما مینمایند، چه بهتر توانایی خود را بیازمایند بکنند آنچه میتوانند و میخواهند، پاسخ مادیگری را دهند، جاویدانی روان‌ارسانند، فرستادگی را معنی کرده بگویند نشان راستی يك فرستاده چیست. لیکن بدینسان که نوشته‌های ما را نادیده انگارند، و همچون بسیار کسان آنها را برخ خودمان نکشند. بگویند از خودشان چه دارند نگویند ما نیز این سخنانرا میدانستیم. زیرا هر گاه میدانستند چرا پیش از این نمی‌گفتند؟! این

بارها می‌بینیم کسانی دلیل‌هایی را که ما درباره دین نوشته‌ایم گرفته پشتیبان پندار پرستی‌های خود می‌سازند، از بهر اینانست که

مینویسیم :

گفته‌های ماهمه بهم پیوسته . کسی باید همه را پذیرد و یا از همه چشم پوشد . آن پاسخ‌هایی که ما به مادیگری می‌دهیم و بی بنیادی آنرا می‌رسانیم با آن خرده‌هایی که پندارهای بی خردانه کیش‌ها میگیریم و زیان آن‌ها را باز مینماییم همه از يك سرچشمه است ، و کسی که اینهارا نپذیرد و بر پندارهای بیخردانه پافشاری نماید باید از آنها نیز چشم‌پوشیده بیکبار خود را کنار کشد .

اینها همه از بیماری روانهاست . کسی اگر روانش درست باشد و راستی‌دین‌دارد ، چون ببیند که مادرش خداشناسی برافراشته‌ایم و از پنجسال باز صد گزند و زیان بخود هموار ساخته و گامی باز پس برنداشته‌ایم و اینهمه روشنی بکار دین داده و بنیاد آنرا استوار گردانیده‌ایم با خرسندی به‌ما پیوند و از یآوری باز نایستد ، و هر گاه چیزهایی را بادانسته‌های خود ناسازگار یابد این داند که نارسایی از وی بوده و در بند آنها نباشد . نه اینکه از سخنان ما آنچه بسود خود ببند گیرد و آنچه را که نه بسود اوست نادیده انگارد . آیا آن گفته‌ها درخور چنین نادانی و دغلکاری است؟! .

این نارواست که ما بکارهای خود بنازیم ؛ و یا آنرا بستاییم . ولی چون سخن بادینداران میداریم از بهر آنکه ایشانرا از ناآگاهی بیرون آوریم چند سخنی مینویسیم:

از سالیان دراز است دین سست گردیده و بیدینی چیره شده ، و این در غرب بیشتر و بیشتر رو داده، در همه جا هوا داران دین و پیشوایان کیش‌ها بتلاش افتاده چاره جسته‌اند . ولی چه کرده‌اند و آیا یکراه

امید بخشی پیدا کرده اند؟ .. ما يك داستانی را برای نمونه یاد می کنیم .

دزدسال پیش چنین نهادند نمایندگانی ازهر کشور وهر کیش بآمریکا روند ودر نیویورک کنگره پدید آورده دراین باره چاره اندیشند و نمایندگانی که برگزیده شدند یکسال پیشتر در ژاپون گرد آمدند تا بآماجی کوشند ؛ وچندین روز نشستها برپا کرده و گفتارهای فراوانی راندند و ما چون از داستان این نشستها آگاه شده ایم آنرا در اینجا میآوریم :

پیشوایانی از ترسایان - از کاتولیک و ارتودکس و پروتستان - و از مسلمانان - از سنی و شیعی - و از جهودان و زردشتیان و بهایان و دیگران گرد بودند ، میخواستیم بگوییم همه پیشوایان دینی جهان اندیشه یکی کرده بودند ، و همگی بیش از این نکردند که ستایشهای پیاپی از دینداری نموده سودهای آنرا شمردند ، و نکوهشهای فراوان از بیدینی رانده زیانهای آنرا باز نمودند . باید گفت چاره دیگری پیدا نکردند .

من میپرسم : آیا اینچاره درست است؟! آیا این بدان نمی ماند که در شهری که بیماری افتاده و مردم دسته دسته گرفتار درد میشوند پزشکان نشستهایی برپا نموده سخنان بسیار از نیکی تندرستی و سودهای آن، و از بدی بیماری و زیانهای آن رانند و چنان پندارند چاره بیماریها کرده شده؟! .

دریغا ! مگر جوانان بیدینرا یک چیز نیکی پنداشته بدخواه سوی آن میگردانند تا کسانی بدیشرا یاد نمایند؟! .. مگر نه اینست که

چون کیش‌های گوناگون پدید آمده و هر کدام بادیگری ناسازگار است و همگی بازیچه دست کشیشان و حاخامان و ملایان و موبدان میباشد؛ و از آنسوی هریکی از آنها یکرشته پندارهای بیخردانه دربر میدارد که بادانش‌های طبیعی درست نمی‌آید، جوانان که اینها را میبینند يك باره از دین دلسرد گردیده سراپای آن را بیپا و بیپوده می‌شمارند و روبر میگردانند؟!... آیا چاره اینکار دست بهم دادن وستایش‌های گزافه آمیز از دین و سودهای آن سرودست؟! .

اگر پای خرد در میان بودی بایستی آنها یکرشته راستیها را که بادانشها درست می‌آید و خرد میپذیرد گیرند، و همگی یکدل و يك زبان آنرا پذیرفته بازمانده را هر چه هست ببياك و بی‌پروا دور ریزند که هم پراکند گیرا از میان خود برداشته همگی دارای يك راه باشند و هم بتوانند بیدینان را بدین بازگردانند. این بود یگانه راه چاره اگر خواستندی و دانستندی. نه اینکه همه پندارهای بیخردانه را روی هم ریزند و دست بهم داده بدنبال رمیدگان از آن پندارها افتند. این درست داستان بنده سیاه و كودك است، كه كودك از سیاه ترسیده ناآرامی مینمود و سیاه دل داری داده میگفت نترس من اینجام .

ما چنین انگاریم كه این گفتارهایی كه میرانند در دسته‌ای از جوانان ژاپون كارگر افتاده و میخواهند بدینی در آیند، آیا این پیشوایان کدام دین را بایشان آموزند؟! زردشتیگری؟! جهودیگری؟! شیعیگری؟! سنیگری؟! ترسایی؟! اگر يك راه را آموزند دیگران

ناخشنود نگرند و کار را بکشا کش نرسانند؟! یکدسته کسانی که میان خود اینهمه کشا کش میداشتند و نمیتوانستند برادرانه باهم نشینند و بادلیل کشا کش را بیایان رسانند چگونه امیدوار بودند دیگران را بادلیل به رستگاری رسانند؟!

اینست نمونه کوششهای بیخردانه دیگران و ما گفتیم همین راه را که ستایش های پیاپی از دین و نکوهش های فراوان از بیدینی باشد امروز در عراق و هند و مصر میپویند و پیداست که هیچ نتیجه ای در دست نخواهند داشت .

گفتار بیستم

خدا را میخوانند و روی سخن باتوانگران میدارند.

دسته دیگری کسانی که خود را پیشروان دین میشناسند. آنانکه از اینان برستی دیندارند و غم جهانیان میخورند گفتار پیشین را خوانند و بگفته دیگری نیاز نیست. لیکن چون بیشتری دین را دستاویز میدارند و جز در پی پول اندوزی و برتری فروشی نیستند درباره ایشان است که این گفتار را می نویسیم:

اینان نوشته های ما را بزبان خود یافته خواهند شورید و شاید چنانکه شیوه اینگونه کسانست بدگویی نیز کنند. لیکن باکی نیست و ما اگر ارج بدینداران پاکدین گزارده پاسخهایی دادیم، باینان ارج نخواهیم گذاشت و پاسخ نیز نیاز نمی بینیم .

اینان را آن آلودگی بس که دین را پایه زندگی گرفته اند و از آن راه

نان میخورند و شکوه می‌اندوزند. چنین کسانی کی در بند خشنودی خدا
توانند بود؟!.

آن آلودگی بس که هریکی تنها خویش را می‌شناسد و همیشه میانه
شان همچشمی و دشمنی و رشک روان می‌باشد چنین گرفتارانی کی بغم خواری
توده‌ها رسند؟!.

وانگاه بیشترشان از دین ناآگاهند. زیرا آنچه فرا می‌گیرند
از نحو و معانی و بیان و منطق و اصول و مانند این بادی پیوستگی ندارد.
این خود ناآگاهی دیگری است که کسانی اینها را از دین شمارند و از
خواندن اینها خود را پیشوای دین شناسند. آری اینها ققه نیز فرا گیرند و
آن از دین می‌باشد و ما ارجدارش می‌شماریم. چیزی که هست ققه نیز بانیاد
دین پیوستگی ندارد.

شما از اینان بپرسید: «دین چیست، و برای چیست،
و از چه راهی بدست آید؟...»، یا بپرسید: «معنی فرستادگی
چیست، و نشان راستگویی يك فرستاده چه باشد؟»، یا بگویید:
«امروز که کار دین سخت بر آشفته آیا چه باید کرد؟». ببینید آیا يك سخن
خردپذیری توانید شنید؟!.

برخی از اینان نام‌های بزرگی بروی خود میدارند و سر رشته
دین را در چنك خود می‌شمارند. افسوس که دعوی‌شان سراپا پوچ است،
ببینید در این پنجاه و شصت سال که اروپاییگری رو بشرق آورده و همه
چیز را تکان داده، و سیل بیدینی همه جا را گرفته آیا اینان چکاری کرده‌اند
و خود چه کاری می‌توانسته‌اند؟! یکدسته چشم بستگانی که از تاریخ
ناآگاه، و از دانش‌ها بیگانه، و از سرگذشت جهان دورند، و هریکی

بیست سال و سی سال زندگی با اصول تباه ساخته اند آیا چه کاری انجام
توانند داد؟

ما از اصول در این کتاب سخن نراندیم ، و در اینجا این اندازه
میگوییم که همچون فلسفه سراپا با فند گیهای بیهوده ایست و جز تباهی مغز
نتیجه ای ندارد.

بیراهی اینان آن بس که هر کدام بیست سال بیشتر با این
با فند گیها تباه میسازند و بیهودگی آن را در نمیابند و هر -
یکی میخواهد صد کس دیگری را نیز به روز خود نشانند .
بسیاری فلسفه را نیز دنبال کنند و این ندانند که سرا پا گمان و
پندار است .

این شیوه کهن ایشان است که هر چیزی که تازه درآمد آن را
بیرون از دین شمارند و بدشمنی برخیزند و هیاهو انگیزند . ولی چون
کهنه شد هم آن را گرفته با دین در آمیزند . فلسفه چون نخست بشرق
رسیده همه آن را بادین ناسازگار شناخته اند (و میبایست بشناسند) و
دشمنیها نموده اند

ولی چون کهنه شده کنون بیشتر ملایان آن را درس میگویند و
بادین درهم میآمیزند ، ولی دانشهای طبیعی که پایه اش بر آزمایش و
جستجو است و هر گز در خور بر گردانیدن نیست چون هنوز تازه است بیرون
از دین میگیرند .

فراموش نشده که سی و اند سال پیش که ستاره شناسی نوین اروپا
در ایران رواج یافت اینان که ستاره شناسی کهن یونان را درس میگفتند
بدشمنی آن دانش نوین برخاستند و هیاهو برانگیختند و کسان بسیاری

رابعنوان اینکه زمین را گردنده می‌شناسند بیدین خواندند و آزارها کردند و تاسالیانی این هیاهو برپا می‌بود تا کم‌کم فرونشست. و چون آن دانش‌نویں اروپایی هم کهنه گردیده کنون آن راهم بادین درمی‌آمیزند و کسانی چیزهایی مینگارند. ای درماندگان که نمیدانیم چه نامی روی این کارهای شما گزاریم.

يك بدی اینان که خودشان نمیدانند بیسر و سامانی میباشد. هر کسی خودش خود را پیشوا سازد و همیشه تنها خود را شناسد و بادیگران همچشمی و دشمنی نماید. نه سری برای خود دارند، و نه از یکدیگر پیروی نمایند.

از چنین کسانی جز آشفتگی اندیشه‌ها چه برآید؟! يك دسته کسانی که میان خود راست نیستند چگونه توانند بمردم درس راستی دهند. ببینید: اگر دو تن از اینان هر یکی سخن دیگری گفت (چنان که بارها این رخ داده) آیا چاره مردم چیست؟! .. بسخن کدام یکی گرایند؟! .. یا چه کسی میانه ایشان دآوری کند؟! .. آنکه بگمراهی مردم میکوشد چه کسی او را از کار پیشوایی بدور گرداند؟! ..

مارا با کسی دشمنی نیست و هیچگاه نمی‌خواهیم از کسی بدگوییم لیکن این در خور خاموشی نیست که يك دسته چنانی براهنمایی توده برخیزند و همیشه مایه گمراهی و درماندگی مردم باشند.

اینان همیشه سنك راه‌رستگاری‌ند، هر چه را که بزبان خود یافتند و بپندارها و نادانیهای خود ناسازگار دیدند بهیاهو برخیزند و پر وای هیچی نکنند. اینان چون خودشان هیچکاری نتوانند بکار کردن هیچکسی

خرسندی ندهند .

اینان همیشه از مردم مینالند ، و کنون که کارشان از رونق افتاده و روز بروز بدتر میگردد مردم را بیدین میخوانند و از رفتن دین ناله‌ها میسرایند ، و این نمی‌اندیشند که همه بدی از خود ایشان است . گناه بیدینی مردم نیز بیش از همه بگردن ایشان مییاشد . کی بوده در جهان يك دسته با اینهمه آلودگی مایه رستگاری توده‌ها کردند ؟ .

دو باره میگویم : آنانکه از اینگروه دیندارند و غم جهان را میخورند از این گفتگو بیروند . آنان خودشان از بیدینی و پستی همکاران خود بستوه آمده و گفته‌های ما را بخرسندی خواهند پذیرفت .

يك كلمه بگویم: هر کسیکه بخدا باور دارد و در پی راستیهاست هر کسیکه سرفرازی شرق را خواهانست، باین کوششهای مارج گزارده بیاری ما خواهد برخاست. يك مرد غیر تمند و راستی پرست را جز این راهی نیست. آنانکه گله نمایند ورنجیدگی کنند، همین نشان بیدینی و نادریستی آنان است.

گفتاریست ویکم

خداهیچگاه جهانرا بخود رهانخواهد کرد .

يك دسته دیگری آنانند که بسیاهکاری‌هایی ازوردی و نادریستی و همدستی با دشمنان کشور و مانند این برخاسته‌اند ؛ ولی دین را سرپوش

سیاهکاری‌های خود میسازند ، یا آن‌اند که همیشه صد بیدینی مینمایند ولی چون پایش افتاد رندانه خود را بدینداری میزنند و باافزاردین جلو می‌آیند .

از برخی از اینان سیاهکاری‌های تاریخی سرزده و همیشه باید نامها-
شان بافرین توأم باشد. لیکن سالوسانه دینداری مینمایند تاخاك بچشم مردم پاشند. نيك گفته‌اند : « دزد بازار آشفته خواهد » . اینان هرگز نخواهند خواست دین بمعنی درست خود باشد و دست ایشان از سالوسی کوتاه گردد .

میشناسید آن مردان را که در پیش آمد بمباران مجلس ایران با دست لیاخوف و داستان باغشاه از داوران آن باغ بوده‌اند و بگناه مشروطه-
خواهی رای بکشتن و شکنجه کردن چند کسی داده‌اند . سپس خود ایشان در کارهای مشروطه پادرمیان داشته‌وسی سال نان از این راه خورده و دارایی بسیار اندوخته‌اند .

میشناسید آن مردی را که در باغشاه بابرادر خویش از وزیران بوده و سیزده ماه در همه مستمگری‌های لیاخوف و محمد علی میرزا با آنان همدستی نموده‌اند و سپس بيشرمانه خود را بدارالشوری رسانیده و سالها از این راه دارایی اندوخته‌اند .

میشناسید آن مردی را که بیست و اند سال پیش فرمان‌روای آذربایجان بوده و بهنگامی که يك مشت آثوری در ارومی دست به-
کشتار مسلمانان باز کرده و سی هزار تن بیگناه را از مرد وزن و بزرگ و كوچك بخاك میریخته‌اند اینمرد در تبریز به پاس خشنودی بیگانگان همچنان بی‌تکان نشسته و هرچه مردم فریاد کرده و داد

خواسته‌اند گوش نداده و خود را با کارهای بیهوده ای بنام دین سرگرم داشته است .

میشناسید آن مردی را که در پیش آمدهای بیست و اند سال پیش پا در میان داشته و همیشه بسود بیگانگان کوشیده و سپس سال‌ها به رواج فلسفه و صوفی‌گری و خراباتی‌گری و اینگونه نادانی‌ها میانه ایرانیان کوشیده و با اینهمه همیشه بایک ریش‌دینداری از خود نشان داده.

میشناسید کسانی را که هم ازدسته فریرمارسون میباشند. و هم میانه صوفیان جامیدارند ، وهم عنوان دینداری بخود می‌بندند ؛ وهم باهمه بی‌دینی‌ها همراهی مینمایند ؛ و همیشه از هر راه به‌پر کردن کیسه خود میکوشند.

اینها با این آلودگیها همگی دینداری از خود مینمایند و آن را سرپوش سیاهکاری‌های خود گرفته اند .

اگر شما نیک بیندیشید کسانی که امروز از دین هواداری می‌نمایند بیشتر یا اینگونه خدا‌ناشناسان پست‌نهادند و یا آنانکه از دین فروشی نان می‌خورند . این بهترین نمونه از آشفتگی کار دین می‌باشد . هر چیزی که گوهر خود را ازدست داد همچنین بازیچه‌دست سالوسان گردد .

دسته دیگر همیشه با گفتار و کردار بادین‌دشمنی می‌نمایند و آن را خوار میدارند ، بلکه از زبان درازی نیز بازنمی‌ایستند. ولی چون سود می‌بینند ناگهان دینداری نشان میدهند و رندانه کار خود را پیش می‌برند ،

بیشتر می بجایی رسیده که کسانی آشکاره نام خدا و دین را بازیچه ساخته اند، و چون کسی در بند راستی نیست دین و بیدینی همه چیز را افزار کار خود شناخته اند. زینهار! ای خدا زینهار!

ببینید چگونه در پستی و نادانی دلیرند ولی در نیکی و مردانگی همه درمانده می باشند. بیهوده نیست شرق باین خواری افتاده. بیهوده نیست اینهمه آسیب می بیند. تا این بدنهادان در میانند کسی را امید نیکی نباشد.

کسانی از اینان سخن مرا که می شنوند روبرو میگردانند و چنین میگویند: «دعوی پیغمبری کرده».

اینرا کسانی میگویند که صد بیدینی نموده اند و سالهاست بروج شعرهای خیام و دیگر خراباتیان کوشیده اند. در پاسخ آنهمه گفته های ما بچنین بهانه ای دست میازند. آیا این شیوه مردمیست؟

کسی نمیگوید: ای دغلکاران شمارا با این سخن چکار است؟.. شما اگر دین میدارید پس آن هواداری از شعرهای خراباتی که سراپا بیدینی است چیست؟ وانگاه من کجاء دعوی پیغمبری کرده ام. من تا کنون کی نامی بروی خود گزارده ام؟ آیا من کسیم که سخن بیجا رانم و بهانه بدست بهانه جویان دهم؟

اینان از بس سالها دغلکاری کرده و پیش برده اند گستاخ گردیده اند. این شیوه همیشگی ایشانست که هر جنبش و کوششی را که بزیان خود یابند بیکبار خاموشی گزینند تا هنگامی که بهانه ای پیدا کنند آواز بهم انداخته هیا هو بر انگیزند. در این چند سال بارها این

هنر خود را در باره ما آزموده اند و می دانم پس از بیرون آمدن
این کتاب باردیگر خواهند آزمود. ولی بدانند دغلكاری پیش نخواهد رفت.
اینان اگر بر راستی سخنی میدارند بنویسند: بنویسند تا بدانیم چه
میگویند. پاسخ نوشتن گفتن نیست.

اینان می خواهند هیچکس از شرق سر نفرزد و توده ها را
تكان ندهد، و ایشان باشند و این توده های بیچاره، که همواره
چیره باشند و هر رنگی پیش آمد خود را به آن رنگ اندازند و کامروایی
نمایند.

اگر کسانی تاریخ مشروطه را خوانده اند اینان آن کسانی
که چون جنبش مشروطه خواهی يك دسته غیرتمند و جانفشانی در ایران
پدید آورد اینان پیدایش آنان را بر نتافتند و پست نهادانه بر
نام آوری آن مردان جان فشان رشك بردند و نام تارج گر و آشوب کار
بروی ایشان گزاردند و تاهمه را از میان برداشتند نیاسودند. آن
تیره درونانی اند که در راه کامروایی خود صد میلیون ها مردم را تیره روز
میخواهند.

ما چندین سالست که بکوشش برخاسته ایم و صدرنج بخود هموار
گردانیده می خواهیم آشفتگی را از شرق دور گردانیم؛ و همیشه
می گوییم هر کسی هر سخنی دارد بنویسد و از همراهی باز نایستد.
اینان در پاسخ ما به يك بهانه بسنده کرده بیدردانه خود را کنار
می گیرند، و باید نهادانه از در دشمنی و کارشکنی در می آیند، ما اینان را نيك
می شناسیم و هر گز نمی خواهیم پاسخی بآنان نگاریم ولی چون سخنی بمیان
آمده می خواهیم آن را باخوانندگان بیایان رسانیم.

این خود سخن بزرگی است و میباید آن را یکسره گردانید. این بهانه همیشه تواند در دست بد خواهان شرق افزار کار باشد. در شرق همه چیز از دین برخاسته و همه گمراهیها و بدآموزیها بنام دین بوده و با این در آمیخته، و تادین بگوهر خود برنگردد و راست از دروغ جدا نشود هیچ نیکی رخ نخواهد داد و این پراکندگیها چاره نخواهد پذیرفت.

از آنسوی هر زمان که بچنان کاری برخاسته شود یکدسته از بدخواهان و دغلكاران آن بهانه را پیش خواهند آورد شما بگویند راه چاره چیست؟ بگویند: پس از همه چه باید کرد؟. بگویند آیا بهیچ کاری نباید برخاست؟!

کسانی اگر دین میدارند من از آنان میپرسم: کار دین باین آشفتگی آیا نمیباید بچاره برخاست؟! صد هزارها سال که بجهان خواهد گذشت آیا دیگر کسی دست بکار دین نخواهد زد؟!

میپرسم: آیا خدا جهان را بحال خود رها کرده؟! . آیا از جهان داری دست برداشته؟! . بگویند آیا مردمان دیگر گردیده و از راه و راهنمایی بی نیاز شده اند یا خدا آیین خود را دیگر ساخته است؟!

امروز جهان با این گمراهی و درماندگی، اگر خدا بآن نپردازد پس کدام روز خواهد پرداخت؟! ای بیچارگان آیاپندارهای عامیانه و راهوسهای بی خردانه شما جلو خواست خدا را خواهند گرفت؟! . ببینید چگونه خدا را خرد می انگارید! ببینید چگونه هوسهای نادانی چشم بینش شمارا کور میسازد!

ماهر گزدر بند نام نیستیم، و هر گز میدان باین گفتگوهای بیهوده
که بیش از همه بهانه در دست بهانه جویان خواهد بود نخواهیم داد. درباره
دین نیز بارها نوشتیم سخن نوینی برای جهان نداریم و بیش از این
نخواهیم کرد که آن را بگوهر خود رسانیم و گمراهی‌ها و بدآموزی‌ها را
دور گردانیم.

ولی از روز نخست گفتیم و کنون هم می‌گوییم: این‌را ما بخواست
خدا و بیاری اومی‌پویم. گفتیم: این یک جنبش خداییست و باید شرق از
این درماندگی و پراکنندگی‌ها گردد. چنین کار بزرگی جز بخواست خدا
پیش نخواهد رفت.

آیا اینها دروغ است؟! کسانی که میخواهند اینها را بیازمایند
ما راه آن‌را نشان می‌دهیم: در این چند سال ما بچندین زمینه بزرگ پرداختیم
هیاهوی اروپاییگری را که هنوز در بیشتر کشورها از گرمی نیفتاده دنبال
نمودیم، بکنند ریشه فلسفه و صوفیگری و خراباتیگری که از بدترین
گرفتاری‌های شرق است کوشیدیم. دین را بنیاد خود برگردانیده آن را
بادانش و خردسازش دادیم.

در همه اینها هر گز گامی بلغزش برنداشتیم. در این پنج سال
هر گز دو سخن ناسازگار هم نراندیم. هر گز پروای کسی و
چیزی را نکردیم. هیچگاه از بهر این و آن از سخن خود برنگشتیم
چنین کاری جز به نگهداری خدا نتواند بود. می‌دانیم این بر -
کسانی سنگین خواهد افتاد. ولی چه باید کرد؟! راستی همین است که
می‌نگاریم.

ما جز خدا را بچشم نمیداریم. خدا نیز ما را نگه میدارد. اگر

كسانی رشك و كینه را از خود دور سازند و بادلِ پاك بازمایش پردازند باین گفته خستوان خواهند بود. کسانی که خستوان نباشند كلك بدست گیرند و بنویسند آنچه توانند. همین کتاب بهترین آزمون می باشد. يك گفتار آن را گرفته ببینند آیا می توانند لغزشی پیدا کنند و آیا می توانند چیزی بنگارند.

ما همیشه می خواهیم کارهای خود را ساده و انما ییم، تادیگران را بر رشك و كینه و اندازیم. كنون نیز بخویش نمی بالیم. من خود را جز آفریده ناچیزی نمی شمارم. ولی می باید بگویم: این کاری که برخاسته ایم يك جنبش خدایی است.

در جهان از این جنبشها بهنگام نیاز همواره خواهد بود، و خدا هیچگاه جهان را بخودرها نخواهد کرد.

گفتار بیست و دوم

آیین زندگانی

تا اینجا گفتگو از باورهای دینی را به پایان رسانیدیم و اینك به « آیین زندگانی » که بخش دیگر دین می باشد می پردازیم:

شاید کسانی نخواهند دانست آیین زندگانی چیست، و چرا می باید آن را از دین شمرد. ما بارها می بینیم مردانی که مغزهای خود را با پندار بافی های این فیلسوف و یاوه گوئی های آن چامه گو آکنده اند چنین می پندارند دانشها همانست که آنان میدانند، و جوانانی که چشم

باز کرده در جهان جز هیاوو و کشاکش ندیده اند می پندارند راه زندگی همانست که می بینند . اینان نمیدانند که پشت سر آن پندارهای بیپوده يك رشته راستیهاست، و جز این کشاکش و هیاوو زندگی را آیین بخردانه ای می باشد.

امروزیکی از گمراهی های بزرگست که کسانی جهان را جز نبردگاهی نمیشناسند، و باین ناروایی ها که امروز در میانست بادیده همیشگی می نگرند، و هرگز نیکی جهان را امیدنمیدارند. سرچشمه این گمراهی فلسفه است - از کهن و نو - که گوهر آدمی را نشناخته و همیشه او را پسای جانوران برده، و از دستگاه روان و خرد نا آگاه مانده.

اینکسان که آن راشنیده اند پربالهای نیز از خود افزوده اند و بدینسان بزبان میرانند.

این یکی از بدترین آسیب هاست که گروه درمانده ای که مایه شان جز سخنان پراکنده و بی پایه نیست خود را پیش انداخته اند و هیچ گمان نادانی بخود نبرده جستجوی راستیها نمیکنند و همیشه میانه مردم و رستگاری دیوار پدید میآورند.

ما در پیش گفتیم: همیشه شناختن جهان با آیین زندگانی بهم پیوسته هر گروهی از روی پندار یا باوری که در زمینه آفرینش و آفریدگار دارند راهی از بهر زندگی پیش گیرند.

اینان که معنی آفرینش را ندانسته اند بجای خود که خویشتن را نشناخته اند و از روان و خرد که در کالبد خود میدارند نا آگاهند و چه شگفت که بچنین گمراهی دچار آیند؟! چه شگفت که به نیکی در جهان

امید ندارند ؟

ما این را باز نموده ایم که جان و روان دو چیز جدا گانه است و آدمی هر دو را دارد. جان همان است که جانوران دارند و آدمی از این رو با آنها یکیست ، ولی روان دستگاه جداییست و می باید گفت آدمیگری جز با آن نیست، و خرد و فهم و اندیشه از بستگان آن می باشد .

روان همیشه خواهان نیکی و راستی است، و چنانکه گفته ایم هیچگاه در بند سود و زیان خود نباشد. فهم برای بدست آوردن راستیهاست و هر چیزی را چنانکه هست باز نماید، خرد از بهر شناختن نیک و بد و داوری در میان آنهاست .

کنون ما اگر روان را فرمانروا گردانیم ، و آذوخشم و کینه و هوس و مانند اینها که خویهای سرشت جانست همه را کنار گزاریم ، و معنی جهان و زندگی را بفهمیم و در بایست های آدمیان را در زیستی که با هم دارند دریابیم ، و خرد را پیشوا گردانیده راه زندگی را جستجو کنیم بی گمان برای خواهی رسید که آبادی جهان و آسایش جهانیان را در بر دارد و خود آن راه است که ما آیین زندگی می نامیم .

اگر چه ما در اینجا از همه آیین زندگانی گفتگو نتوانیم کردن و برای آن کتاب جدا گانه می باید . لیکن پایه آن را گزاریده و این روشن خواهیم ساخت که همه گرفتاری ها از آن برخاسته که آدمیان خرد را راهنمای خود نمی گیرند و راستی ها را نمی شناسند .

نخست باید بنیاد زندگانی راستی و درستی و نیکوکاری باشد ؛
و هر کسی نه پروای سود خود تنها بلکه پروای سود همگان را دارد .
آدمیان چون در یک جامی زیند و بهمدیگر نیاز میدارند آسودگی هر کسی
جز با آسودگی همگی نتواند بود . دروغ و دغלקاری و آزمندی، و تنها در بند
خود بودن، کار را به نبرد کشاند و زندگی را بس تلخ گرداند . آدمی ددنیست
که با نبرد زید .

نمونه نیکی از این زندگانی خاندان هاست . در خاندان ها
بزرگ و کوچک و توانا و ناتوان یکسان زیسته ، از آزار یکدیگر و
از دروغ و فریب سخت پرهیزند ، و چون یکی درماند و یا بیمار شود
دیگران همه غم او را خورند و هریکی آسودگی خود را در آسودگی
همگان داند .

از دیده خرد جهان سراسر یک خاندانست، و مرد درست، مرد بی کم
وکاست، کم نیست که با سراسر جهانیان برادرانه زید . اگر کسانی این
توانند باری باید توده خود را خاندانی شناسند، و باید قانون هائیز بر روی این
آیین پیدایش یابد .

آدمی را نیازی بدروغ گویی و دغלקاری نیست . دروغ و دغل نه تنها
بدیگران، بخود دروغگو و دغلکار نیز زیانهای دارد . کسیکه امروز
یکی را فریب میدهد فردا هم دیگری او را فریب خواهد داد و جز زیان
نتیجه در دست نخواهد بود . این کوشش و رنج که امروز جهانیان گرفتارند
برای چیست ؟!

اینکه هر کسی همینکه برخاست باید پی کاری رود و نیک نهم بیشتر از
روز را بکوشد و بدود و آدمی نیاساید از بهر چیست ؟! شما این را هیچ

اندیشیده‌اید ؟!

راست است که آدمیان باید بکوشند و با طبیعت نبرد کنند و در بایست‌های زندگی را فراهم سازند . لیکن این کار باین اندازه رنج و کوشش که امروز گرفتارند نیاز ندارند . اگر آدمیان روزانه یک ساعت بکوشند کار زندگی انجام گیرد . پس اینهمه رنج و کوشش برای چیست ؟!

شما اگر پیشه‌ها را بسنجید خواهید دید تنها بزرگ‌ری و گلکاری و بافندگی و درزیگری و درودگری و پزشکی و برخی مانند اینهاست که برای نبرد با طبیعت و بسیج در بایست‌های زندگی است . دیگران همه بی‌پوده میکوشند .

داستان آدمیان امروز داستان مردمیست که در يك خانه می‌زیستند و چون شام یا ناهار می‌خواستند یکبار رنج برده آن را می‌پختند؛ یکبار هم رنج برده از آن بخش می‌آفتند . زیرا چون آیینی در میانشان نبود همیشه باهم کشاکش میکردند .

اینجا يك گواهی دیگری در میانست . از دو بیست سال باز در اروپا دانشپای طبیعی پیش‌رفته و بیای پی چیزهای نوین - از راه آهن و تلگراف و تلفون و اتومبیل و ماشین های بسیار ساخته شده ، و هر زمان که يك چیز نوین پدید آمده اروپاییان آن را مایه آسانی کار ستوده اند ، و ما اگر بیرون کار را نگریم می‌باید گفته‌های ایشان را براست داریم . صد فرسنگ راه را که با اسب ده روزه بایستی پیمود کنون با اتومبیل يك روزه می‌پیمایند .

يك جفت جوراب را که ده روزه بایستی بافت کنون با ماشین

روزانه صد جفت می بافند. اینها نه چیز است که کسی براست ندارد. لیکن با اینهمه کارزندگانی روز بروز سخت تر گردیده، و امروز آدمیان ناچارند دو برابر صد سال پیش بکوشند. آیا این وارونگی از کجا برخاسته است؟

این خود چیستانی شده و کمتر کسی از راز آن آگاهست، و اگر جستجو کنید چه از خود اروپاییان و چه از شرقیان يك رشته سخنان پرتی در این زمینه سروده شده. ولی ما این چیستان را باز کرده ایم و چنانکه گفتیم آدمیان که در یکجا میزیند باید بنیاد زندگانی آنان بر همدستی باشد و هر کسی پروای آسودگی همگان را کند. دین از نخست این آیین را بمردم یاد داده. دین بیش از همه برای یاد دادن این بوده و سپس اگر چه دینها بپندارهای پیچیده در آمیخته و از خود آن کمتر نشانی میان مردم میبوده. ولی آیین همدستی کم یابیش میانه مردمان رواج میداشته، لیکن اروپا در این دو بیست سال آنرا بیکبار از کار انداخته و با بدآموزیهای خود آدمیان را بخود خواهی و آزمندی دلیرتر گردانیده، و ابزارهای نوینی که او پدید آورده بیش از همه افزار دست آزمندان و ستمگران گردیده که بجای سود زیان از آنها برخاسته است.

اروپا این تکانی را که بجهان داده پیشرفت مینامد و در این باره کار را بلاف و گزاف رسانیده. ولی خود اروپاییان خستوانند که روز بروز بر سختی زندگی افزوده، و ما نمیدانیم چگونه آن را پیشرفت مینامند؟! اگر راستی را بخواهیم پیشرفت جهان هنگامیست که آیین

خردمندانه‌ای در آن روان باشد و بنیاد زندگانی راستی و درستی و نیکوکاری باشد .

میدانم این را یکدسته ناشدنی شمرده خواهند گفت : «چنین کاری نشود» . اینان در هر چیزی خود را و آلودگیهای خود را بدیده میگیرند، و آنچه را که بر خودشان دشوار می‌آید می‌گویند. «نشود» این گفته عامیانه بجاست : «بقاز گفتند چرا نمی‌پری؟! گفت مگر مرغ هم تواند پرید؟!» . اینان که يك عمر با خودنمایی و رشك و نادانی بسر داده و روان خود را بیمار ساخته اند چه شگفت که از نیکی آدمی نومیدی نمایند؟!.

اگر اینان تاریخ بخوانند خواهند دید بارها در میان توده‌ها چنین زندگانی روان بوده و مردم در نیکوکاری بهمدیگر پیشی می‌جسته‌اند و سالانه توانگران يك بخش از درآمد خود را به بینوایان می‌بخشیده‌اند تا سی سال پیش در ایران چنین زندگی رواج میداشت و مردم به جای پول اندوزی همه به نیکوکاری و نیکنامی میکوشیدند . آنچه این رشته را از هم گسیخت بدآموزیهاییست که در این سی سال یکی پس از دیگری میان مردم پراکنده گردید . در این سی سال در ایران بازار خودنمایی بسیار گرم و صدها نادان بلهوس همیشه در آن در کار بوده‌اند هر بدآموزی ییکه از اروپا برخاسته یا از نخست در شرق می‌بوده اینان آن را با آب و تاب فراوان در دلها جا داده‌اند . یکروز هياهو مادیگری برانگیخته جهان را سراسر نبرد ستوده و نادانی از اندازه بیرون کرده‌اند . یکروز بدآموزیهایی که خراباتیان را که فراموش شده

و کمتر کسی به آنها می‌پرداخته دوباره برواج کوشیده‌اند. این شگفت که همین کسان از نیکی آدمیان نومیدی می‌نمایند. خود کشته‌اند و خود بر سر کشته گریه می‌کنند.

چنانکه در جای دیگری گفته‌ایم آدمیان از دیده پذیرفتن و نا پذیرفتن نیکی بر سه گروهند: گروهی آنانکه از سرشت خود نیکنند و کمتر بدی گرایند، و گروهی آنانکه از سرشت خود بدند و کمتر به نیکی گرایند.

اینان هر دو کمند. گروه انبوه کسانی که از خود نیکی‌یابدی را ندارند و هر زمان که راهی درپیش و راهنمایی با خود داشتند رو به نیکی آورند، و هر زمان که چنین نبودند بد گردند.

در این زمان‌های آخر، هم‌راه از میان رفته و هم بجای راه‌نمایان گمراه‌کنندگان میان توده‌ها فراوان گردیده، و این است حال کنونی پیدا شده. ولی ما چون راهی را بنماییم و بجای این گمراه‌کنندگان راهنمایان پاکدلی در میان مردم باشند بیگمان نیکی خواهند گرایید و این بیاری خدا نه کار سختی می‌باشد.

گفتار بیست و سوم

باید هر کس باندازه شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد از زمینه‌هایی که می‌باید گفتگو کرد کار و پیشه است که از یکسو در بایستهای زندگی را آماده می‌نماید، و از یکسو داده‌های خدایی را میان مردم پخش می‌کند. امر و یکی از گرفتاریهای بزرگ جهان

در همین زمینه است، و چون راه بخردانه ای در میان نیست جهانیان میانه
دو بیراهی در مانده اند،

ماشینهایی که اروپاییان پدید آورده اند ارج شایستگی آدمی را
از میان برده، و رشته را بدست سرمایه ها سپرده. کسانی که پول
می دارند ماشینها را انداخته هریکی کار صدتن و هزارتن را انجام می دهند،
و از اینسوی دسته های انبوهی بیکار مانده راه روزی را بروی خود
بسته می یابند. امروز در هر کشوری میلیونها مردم بیکار و گرسنه اند،
و اینان در چند سال پیش دسته ها بسته بنمایشهای شگفتی بر میخواستند،
و سپس دولتها جلوگیری کرده اند. این از شگفتیهای تاریخ بشمار خواهد
بود که در سالهایی که از آسمان باریده و از زمین روئیده میلیونها
مردم گرسنگی می کشیده اند. از شگفتیهای آن خواهد بود که در یکسو
میلیونها کسان از گرسنگی میمردند و یا خود را می کشته اند، و از آنسوی
هزارها خروار خوار بار را آتش زده و یا بدریا می ریخته اند.

اینها همه از گشوده نبودن راه است. دادوستد و بازرگانی و
افزارسازی همگی معنی خود را ازدست داده و هر یکی مایه گرفتاری
جدا گانه گردیده، کشاورزی که سرچشمه زندگانیست از ارج افتاده،
از آنسوی یکدسته چاره این می اندیشند که «داشتن» را از میان
بردارند. بدینسان که کسی دارنده چیزی نباشد و همه چیز از آن همه
کس باشد و میان ایشان بخش یابد. از سالها در این راه می کوشند و
تا کنون خونهای فراوانی ریخته اند، و امروز پاره کشورها این راه را
دنبال مینمایند. ولی این نیز زیانهای را باخود میدارد. از جریزه
خدا دادی کاسته و آزادی کار را که خود سودهای بزرگی را در بر میدارد

از میان خواهد برد.

اینست گرفتاریهای جهان . ولی در این باره اگر خرد را بکار اندازند یگراه روشن بس درستی هست. نخست میباید معنی کار و پیشه را دانست . بهر چیست که باید مردم بکوشند و هر کسی را پیشه‌ای و یا کاری باشد ؟. بسیاری از مردمان معنی اینهارا نمی‌دانند و از اینروست که نمی‌توانند بیک راه روشنی رسند.

آفریدگار چون آدمیان را آفریده آنچه نیاز دارند در زمین و هوا و تابش آفتاب بسیجیده . سرچشمه زندگی اینهاست و بهر کجا که اینها باشد آدمی تواند زیست . چیزیکه هست باید بکوشد تا خوراك و دیگر در بایستهای زندگی را آماده سازد . این خود رازی است که آفریدگار آدمیان را بیکار نخواسته و از کوشش ناچار ساخته، باید بکوشند و خوراك و پوشاك و گستراك بسیجند، خانه افرازند، چاره بیماریها کنند. در آغاز پیدایش آدمی، زندگی بس ساده میبوده و جز بکوشش اندکی نیاز نمی‌افتاده . کنون در بایستهای آدمی بیرون از شمار، و خود چنانست که هر خاندانی نتواند جدا از دیگران کار خود راه اندازد بلکه ناچار است بادیگران دست یکی سازد . شاید در زمانهای بسیار - باستان هر یک خاندان می‌توانست خوراك و پوشاك و نشیمن و کاجال و افزار زندگی خود را آماده کند. ولی کم کم کارها از هم جدا گردیده و هر چند کسی يك کاری را پیشه خود گرفته‌اند. می‌باید گفت : در این باره نیز خواست خدا در کار است. زیرا می‌بینیم بآدمیان جر بزمهای گوناگون بخشیده و هر کسی را از بهر کار دیگری آفریده .

اگر گزارش یک شهر کوچکی یادیه بزرگی را بچشم گیریم برزگران گندم
 وجو می کارند. آسیابانان آن گندم وجورا آرد می کنند، نافوایان از آن
 آرد نان می پزند، گله داران گوسفندان را پروریده پشم آنها را می-
 چینند، بافندگان از آن پشمها پارچه می بافند، درزیان از آنها رخت
 میدوزند، گلکاران خانه می سازند، باغبانان مو و درختهای میوه می پرورند
 آهنگران بیل و تیشه و گاو آهن می سازند، پزشکان بچاره بیماران
 می کوشند، همچنین دیگر کارها که هر یکی را کسانی انجام می دهند.
 در شهرهای بزرگ نیز همین راهست. چیزیکه هست زندگی در
 اینجا رنگین تر و پیشه ها گوناگونتر می باشد.

این راز پیشه هاست، باید در بایستهای زندگی بسیجیده شود
 و چون پیشه وران ناچارند کالاها و کارهای خود را با یکدیگر عوض
 کنند - چنانکه برزگران چاراست از فرونی گندم وجو خویش بپارچه-
 باف داده ازوپارچه گیرد، بدرزی داده آن پارچه را رخت دوزاند،
 بگلکار داده خانه بنیاد گزارد، و همچنین دیگران که همگی نیاز بکار
 و کالای یکدیگر دارند - از اینجا بداد و ستد نیاز افتاده و پای پول بمیان
 آمده. از دیده زندگی پول را ارجی نیست و آنرا نتوان دارایی
 شمرد. دارایی زمین بارده و هوای پاکیزه و آفتاب تابانست که
 کشورها دارند.

در زمانهای باستان خود کالاها را عوض می کردند. سپس آنرا
 دشوار یافته، زریا سیم یا فلز دیگری را برگزیده اند که با آن
 داد و ستد نمایند و نام آنرا پول نهاده اند.

نیز در آن زمانها هر کالایی را دارنده آن می فروخته . سپس
آسانتر دیده اند که فروش را دیگران کنند . از اینجا بازاریان پدید
آمده اند . اینان کالاها را از دارندگان یکجا خریده بخانواده ها
کم کم بفروش رسانند . و خود کارایشان را آسان میگردانند.

کسانی نیز کالاها را از شهری بشهری برده بفروش رسانند و
اینان بازرگانند . دیگران بازرگانی را هر چه میدانند بدانند ما آنرا
راهی برای پیشرفت کار زندگانی می شناسیم . کشاورزان و پیشه وران
آنچه باید کارند و بافتند و سازند و بازاریان و بازرگانان میانجی
شده آنها را بیکدیگر رسانند . اینست معنی دادوستد و بازرگانی .

بدینسان دریاستهای زندگی از خوراك و پوشاك و نشیمن و
دیگر چیزها آماده گردیده در دسترس هر کس گزارده می شود
ولی زیست يك توده با اینها تنها انجام نگیرد و به يك رشته کارها
و پیشه های دیگر نیاز دارد.

مردم که در يك جا گرد آمده اند در میان ایشان ستمگران و
دزدان و دغلکاران پیدا شوند و باید کسانی هم بر توده سرپرستی کنند
که دست ستمگران و دغلکاران و دزدان را برتابند و سامان و ایمنی
برپا گردانند . اینان فرمان روایان یا سر رشته داران کارهای توده اند
نیز هر کشوری را دشمنانی باشد و باید همواره دسته هایی از بهر نگهداری
آماده ایستند . اینان هم سپاهیانند .

این درباره مردانست . زنان خانه را نگه میدارند و بچه هارا
می پروراند و می بافتد و میدوزند و می بزنند . رشته بزرگی از کارها
را آنان می کنند .

يكانيك نمی‌توان شمرد ، هركاريكه بسود توده است و جلو نیازی را از مردمان می‌گیرد کار یا پیشه رواییست و باید بآن ارج گذاشت کوتاه سخن اینکه آفریدگار روزی آدمیان و در بایستهای زندگی را در طبیعت بسیج کرده ، ولی باید بکوشند و آن را در دست کنند و خودکارو پیشه از بهر این میباشند. مردم اینها را نيك نمیدانند و امروز را بازرگانی و افزار سازی و بسیاری از پیشه ها و کارها معنی خود را از دست داده و هریکی تنها راهی برای پول اندوزی آزمندان گردیده . افزار - سازان نیاز مردمان را کمتر بدیده می‌گیرند و جز پول اندوزی نمی‌کوشند و دیوانگی‌شان بآنجا کشیده که بگویند باید هر چه . می‌سازند و می - بافند چنان باشد که زود از کار افتد . چرا که خریداران زود زود نیاز پیدا کنند و ماشینها بیکار نمانند ، و چنین نادانی را دستور بزرگی گرفته با آب و تاب در روزنامه ها بنگارند . تو گویی مردمان از بهر ماشین ها می‌باشند و آنچه می‌باید بیکار نماندن آنهاست . در بازرگانی نیز بیش از همه بفرونی آن میکوشند و از نادانی همه چیز را زیر پای آن می‌گزارند اگر بدستان کارخانه های افزار جنك پردازیم ، و یا گفتگو از فروش داروهای پزشکی را نیم سخن درازی نیاز خواهیم داشت . اینها از ندانستن معنی زندگانی می‌باشد ، و بیهوده نیست در کارها آن نابسامانها پدید آید و در سالهای فراوانی میلیونها کسان از گرسنگی بمیرند .

رشته را از دست ندهیم یکرشته کوششهاست که باید همگی به گردن گیرند ، و یکرشته برخوردار یهاست که باید همگی بهره‌مند گردند پس می‌توان گفت . باید هر کسی باندازه شایستگی خدادادی

خود، و باندازه کوششی که بکار میبرد، از زندگی بهره یابد.

خدا مردمان را یکسان نیافریده. یکی کمتری یکی بیشتر کوشد
 ارج کوششها نیز یکسان نیست و يك پزشك را با يك باربر یکی نتوان
 شمرد پس باید رویهمرفته را بدیده گرفت و هر کسی را باندازه سودی
 که به توده رساند سزاوار بهره یابی دانست. اینست آیین خدایی.
 اینست آنچه پایندان آسایش جهان تواند بود.

کسانی خواهند گفت. این آیین چگونه روان گردد؟.. می گویم:
 این نه کار دشواریست. ما اگر بخواهیم آن را روان گردانیم باید
 بیکاری را بهر نامی که باشد ناروا شماریم و از کارها نیز آنچه نه بسود
 توده است و گره نیازی را باز نمی کند « همچون فالگیری و دعا نویسی
 و مویشگری و روضه خوانی و مانند این » جلوگیریم. نیز درهای
 مفتخواری را از هر راهی که باشد ببندیم و این نگزاریم که يك کسی
 نکوشد و دستی در کارهای زندگی ندارد و نان خورد و پول اندوزد.
 نیز از کشاورزان پشتیبانی نموده راه ندهیم هیچ کسی در دسترنج
 ایشان انباز باشد، نیز درهای بازار و بازرگانی را بروی همه باز
 گزاریم و پول و ماشین را که افزار کار است باندازه « محدود » گردانیم
 که انبوه مردمان دستشان برسد، و این نباشد که تنها کسانی کار
 کنند و دیگران بیکار مانند. اینکه کسانی می گویند زندگانی نبرد
 است، میگویم: درنبرد باری افزارها یکسان باید بود.

از آیین زندگانی درجای دیگر سخن رانده ایم « ۱ » و باز خواهیم
 راند در اینجا باین اندازه بس میکنیم.

(۱) بخش یکم آیین

گفتار بیست و چهارم

آموزگاران و فرهیختاران

این کتاب همه پاکی و همه راستی است . من آن را از بهر پاکان و راستان نوشتم . هستند نادانانی که با مغز پر باد بهر گفته‌ای که رسیدند نافهمیده و نا اندیشیده خرده گیرند ، هستند خودنمایی که هر سخنی را گرفته در اینجا و آنجا مایه خود نمایی سازند ، هستند پندارپرستانی که از يك گفتار آنچه بسودشان میباشد گرفته و آنچه نه بسودشان است ناشنیده انگارند . هستند آن بدنهادانی که هر کاری تا پیش نرفته کناره گیرند و همینکه پیش رفت در زمان خود را بآن رسانند . این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست . دوباره می گویم : این کتاب از بهر آن ناپاکان نیست .

من این را از بهر کسانی نوشتم که درماندگی شرق را دریافته و با دل پردرد چاره میجویند . مردانی که نهاد پاك میدانند و میخواهند پاکدلانه در این راه کوشند . این کسانی که باید از دیگران جدا گردند و یکدل و یک زبان برستگاری جهان کوشند این کسانی که ما میخواهیم آموزگاران و فرهیختاران مردمان باشند .

بدانید ای برادران . آنچه يك توده را نابود سازد اندیشه‌های بیپوده و پراکنده است . اندیشه‌های بیپوده و پراکنده از یکسو مردم را از هم پراکند و توده را از نیرو اندازد و از یکسو دل‌ها را بخود وا داشته از پرداختن بکار و زندگی دور سازد . کسانی را اینها خرد می نماید . ولی

گرفتاری بس بزرگی می‌باشد .

دوباره می‌گوییم : آنچه ایران را لگد مال پای مغولان گردانید این پتیاره گرفتاری بود . اگر چنگیزخان در آغاز قرن پنجم برخاستی کمتر کاری توانستی . تا این هنگام ایرانیان بیدار دلانه زندگی می‌نمودند و گذشته از فرمانروایان و لشکر های ایشان از خود توده مردان کاری فراوان برمیخواست ولی از آن سپس بدآموزیهایی از صوفیگری و باطنیگری و خراباتیگری و مانند اینها رواج یافت ، و در دوست سال همه دلها را با اندیشه های پراکنده آکند ، و یکباره توده را از هم پراکند ، و خود نتیجه اینها بود که صد میلیون مردم گوسفندوار زبون گرگان مغول گردیدند . نتیجه اینها بود که چنگیز خان چهار سال در آنسوی جیحون نشست و کشتارهای پیاپی کرد و از سراسر کشور یکمرد برنخواست که مردم را بشوراند و بر سر دشمن کشاند . اگر کسی انگیزه این داستان دلگداز را خواهد باید بگوید: میلیونها زنان و کودکان بیگناه قربانی هوسهای پست خائفاه نشینان و یاوه بافان و دیگر بد آموزان تیره درون گردیدند .

امروز نیز بدترین گرفتاری شرق آنست . امروز نه تنها مردمان از راه بیرون رفته‌اند ، خود راهی در میان نمانده . گمراهیها و پراکندم اندیشیها که از قرنهای پیشین مانده از صد سال باز آنها را هرچه فروتر گردانیده و تا توانسته‌اند این آتش گرفتاری را دامن زده‌اند . کارگرترین افزاری که سیاست غرب در دست میدارد همینست .

زندگانی راه خواهد و باید مردمان همواره چشم بجلو دارند و بیدار باشند . بیچاره شرقیان نه تنها راه نمیدارند و همه سرگردانند

در آن سرگردانی نیز همه روبسوی پشت سر میدارند و جز بگذشته نمی‌پردازند .

این خود گرفتاری راه‌چه بدتر گردانیده و شما آنرا ببینید که چه کوششهایی برای سرگرمی مردمان با گذشته بکار می‌رود و هر زمان چه زمینه‌های نوین دیگری پدید آورده میشود . از گذشته به نیکیا پرداختن خطاست ، چه رسد باینکه کسانی ببدیها و آلودگیها پردازند و خود را سرگرم آنها سازند .

اگر کسانی بر آنند که مردانگی کنند و شرق را رها گردانند می‌باید بچاره این پتیاره گرفتاری کوشند . از این راه که راستی‌ها را میانه مردمان رواج دهند ، که هم خردها نیرو گیرند و از درماندگی بیرون آید و هم پندارها و نادانیها که این همه فراوان گردیده و مایه پراکندگی همانهاست از میان برخیزد ، اینست راه چاره ، اینست و جز این نیست راه چاره .

ما گام نخست را در این راه برداشتیم و يك رشته از راستیها را در این کتاب نگاشتیم . كنون شمارا می‌باید این را بخوانید و بیندیشید و بپذیرید و دانسته‌های خود را که با اینها نه‌سازگار است کنار گزارید و همگی يك‌دل و يك‌زبان بآموزگاری و فرهیختاری مردمان برخیزید . میدانم بسیار سخت است دانسته‌های خود را کنار گزاردن ، و از هوسها و آرزوهای خویش چشم پوشیدن . لیکن اگر این کار را نکنید چه کاری توانید پیش برد ؟ ! .. اینکه هر کسی چیزهای دیگری داند و روبه‌سوی دیگری گردانده‌مانست که امروز در میانست و مایه گرفتاری می‌باشد . اگر شما آنرا از خود دور نگردانید چگونه

توانید کاری انجام داد؟!!

شما چون بیماری خدا بکار برخیزید سخت‌ترین سنک راه تان خودخواهی این و آن خواهد بود. با این بیماری روانها بر بسیار کسان دشوار است از دریافت‌واندیشه خود چشم پوشند و بگفته‌های دیگری «اگر چه از روی دلیل باشد» گردن گزارند. شما تا نخست بر خودخواهی خویش چیره‌درنیاید چگونه توانید بر خودخواهیهای دیگران چیره‌درآیید؟!!

کنون مارا بر کسی زوری نیست و ما نمی‌گوییم شما ناگزیرید بگفته‌های ما بگریوید و آنها را بپذیرید. ولی اگر در پی راستی‌ها هستید راستیها جز اینها نیست. اگر می‌خواهید بنیکی جهان کوشید جز از این راه نتواند بود.

کسانیکه خواهند با ما همراه باشند باید پیمان بندند که چیزی باین سخنان نیفزایند و چیزی از آنها نکاهند. باید از خود خواهی و خودنمایی بیکبار برکنار باشند.

جایگاه بس بلند است مردمان را برستگاری رسانیدن، و شرق را از درماندگی چند صد ساله رهانیدن. کسانیکه این کار را انجام دهند از مردان برگزیده جهان خواهند بود و نامهاشان همواره در تاریخ خواهد ماند ولی به چنین کاری جز با پاکدلی و از خود گذشتگی کی توان برخاستن؟! در جهان کی کار بزرگی جز از راه پاکي و راستی پیش رفته؟! ..

آخر از این پتیاره خودخواهی و پراکنده‌اندیشی که شمار ابدینسان خوار و زبون گردانیده چه دیده‌اید که نمی‌توانید دست برداشتن؟!!

بدانید ای برادران : يك كار درستى كه صد تن دست بهم داده
بنتیجه رسانید بسیار بهتر از صد كار نا انجامیست كه هر کدام بیكى
برخیزید .

اگر در پی فیروزی هستید فیروزی جز در یك‌انگى و همدستى نیست
صدها كسان همیشه میگویند : « نشود » می‌گویم : شما كى آزمودید
ونشد ؟ ! شما كى از راهش بكارى برخواستید و نتیجه ندیدید ؟ ! . از
هزار سال باز كى در شرق يك جنبش خدایى برخاسته است ؟ ! . كى
يك‌دسته مردان خود را از آلودگیها پاك نموده و دست بهم داده بنیكى
جهان كوشیده‌اند ؟ ! شما با این پاشیدگى كه هریكى تنها خود را
می‌شناسید و هوسهای نادانى خود را ، مگر امید میداشتید بنتیجه‌ای هم
برسید ؟ ! . دریغ از این نادانى !

كسانیکه جز رشك و خودخواهی كالاشان نیست و هریكى با
داشتن چهل سال و پنجاه سال نمی‌توانند بهوسهای خود چیره در آیند
و ده‌تن يك‌دل و يك‌زبان نمی‌باشند ، با این درماندگى چشم میداشته‌اند
دیگران را بنیكى آورند . ! افسوس از این نافهمی .

برادران : شما نخستین كسانى باشید كه همدست و پاكدل
بكاری برخیزید و بشرقیان درس فیروزی آموزید . شما پیشگامان راه
رستگاری باشید . شما آموزگاران و فرهیختاران جهانیان گردید
ای یاوران خدا ، خدا همیشه یاورتان باد .

واژه های نو کتاب

آخشیج	ضد - نقیض - عنصر	پندار	خیال - وهم - خرافه
آسیب	آفت	پیوستگی	رابطه
آز	حرور	ترسا	مسیحی
آیین	شریعت	تندیسه	مجسمه
ارج	قدر	توده	ملت
اندام	عضو	جایگاه	مقام
انگار	فرض	جهان	گیتی - با در چشم گرفتن
انگیزش	تحریک	زندگانی وزندگان	
انگیزه	علت	چندین گاهه	موقتی
باور	عقیده	چیره	غالب
بخشودن	رحم کردن دل سوختن	خرسند	راضی - قانع
	از گناهش گذشتن	خستوان	مقر
بخشایش	رحم	خواست	مقصود
بخشیدن	تقسیم کردن	داوری	قضاوت
بخش	قسمت	درازا	طول
براست داشتن	تصدیق	دریافت	حس - درک
بر آغالانیدن	شورانیدن	در بایست	ملزوم
بر گردانیدن	رد کردن	در بایستن	لازم بودن
پتیاره	بلا	دژ آگاه	وحشی
پژوهیدن	خواستن - طلبیدن	دستاویز	مستمسک
پروا	توجه	دستبرد	تصرف - تحریف
پهنا	عرض	دغلکار	متقلب

نادران	دین	باورها و آیین زندگی که بادیست	کانا
قالب - تن	یک برانگیخته ای بنیادیافته	کالبد	
کنار - حد	راستی	حقیقت	کران - کرانه
جاذبه	رستگاری	نجات	کشش
راهیکه از یکدینی جدا شود	رویه	صورت - شکل	کیش
صدمه	رویه کاری	صورتسازی	گزند
تاویل - تفسیر	زمینه	موضوع - متن	گزارش
مبالغه - بی اساس	ژرفا	عمیق	گرافه
میل کردن	سامان	نظم	گراییدن
ایمان داشتن	ستیزه	لجاجت	گرویدن
بناء	سرشت	خمیره	گلکار
ذات - اصل	فرهیخت	تریت	گوهر
سهو - خطا	فرهیختار	مربی	لغزش
خاص	گیتی جهان - بی آنکه زندگانی و زندگان - رجشم باشد	ویژه	
معجزه	کاجال	اثاث خانه	نتوانستنی